

مبانی نظری سیاست خارجی آمریکا با نیم‌نگاهی به منافع ملی ایران

چکیده

بازخوانی ساختارهای سیاست خارجی در هر دوره‌ای برای هر کشوری ضروری به نظر می‌رسد. این رویکرد فعالانه در عرصه بین‌الملل نقطه عطفی برای حرکت به پیش خواهد بود. روابط ایران و آمریکا که چندی پیش هر چند به صورت محدود آغاز شد، تغییر در نگرش را در ذهن متبادر می‌سازد، اما ادامه و به نتیجه رسیدن آن نیازمند گذر از هیجانات و رسیدن به عقلانیت کاربردی است. در ایران معمولاً دو نوع نگرش خوش‌بینانه آرمانی و بدبینانه بی‌بنیاد در زمینه روابط با آمریکا وجود دارد. این «مسئله» معرفتی در مطالعه سیاست خارجی آمریکا نیازمند بازنگری جدی می‌باشد. رویکرد عملگرانه سیاست خارجی آمریکا، بازسازی رویکردهای صاحب‌منصبان ایران را ضروری می‌سازد. به نظر برخی از صاحب‌نظران، آمریکا سیاست حفظ وضع موجود را به نفع افزایش بیش از پیش قدرت و منزلت بی‌همتایی خود کنار گذاشته است و در صدد به هم ریختن این نظم است. در این وضعیت، بهترین فرصت برای ایران جهت حل و فصل مشکلات با آمریکا قبل از فرارسیدن انتخابات ریاست جمهوری سال ۲۰۰۸ است.

کلید واژگان: سیاست خارجی، منافع ملی، عملگرایی، تک‌جانبه‌گرایی، مذاکره.

* دکتر سیدحسین سیف‌زاده، استاد دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران است. فصلنامه مطالعات منطقه‌ای: اسرائیل‌شناسی - آمریکاشناسی، سال نهم، شماره ۲، بهار ۱۳۸۷، صص ۷۱-۲۹.

با عنایت به شروع مذاکرات محدود میان ایران و آمریکا و احتمال کم ولی محتمل تحول در نوع روابط بین دو کشور، جهت گیری و اهداف سیاست خارجی آمریکا نیاز به مطالعه و بررسی دارد. به لحاظ جرح و تعدیلهای ایدئولوژیک در سیاست آمریکا، ضرورت این مطالعه دو چندان شده است. البته این جرح و تعدیلهها مضاف بر چیزی است که در سنت مرسوم آمریکایی در آغاز هر دوره ریاست جمهوری اتفاق می افتد. در سنت مرسوم، تازه واردان به کاخ سفید به تغییری ترمیمی (و نه جراحی دیالکتیکی) در سیاستهای ریاست جمهور قلی دست می زنند. اما این بار در انتخابات ۲۰۰۸ ریاست جمهوری، بر خلاف زمانی است که ریگان در مقابل کارتر به پیروزی رسید و بهار عمر نومحافظه کاران در کاخ سفید را آغاز کرد. با اوجگیری انتقادات و شکوه ها نسبت به ماهیت ستیزه جوی سیاست خارجی نومحافظه کاران به طور عام و بوش دوم به طور خاص، به احتمال زیاد، تغییرات حاصله، بیش از شرایط عادی و مرسوم باشد. البته این به معنای زمستان عمر نومحافظه کاران نیست.

ضرورت مطالعه سیاست خارجی آمریکا برای فضای ذهن ایرانی نیز لازم است. در مقابل آن خوش خیالی آرمانی و این بدبینی بی بنیاد کنه شناسانه، تلاش این دانش پژوه در نشان دادن طیف افکاری است که حوزه سیاست خارجی آمریکا را مشخص می کند. پیش از هر چیز لازم است توجه شود که نقد سیاستهای بوش به اقتضای ملزومات عملگرایی فلسفی و روشنفکری است که در فرهنگ آمریکایی نهادینه شده است. به یمن این نقد است که هر انتخابات عرصه جدیدی برای اهتمام به رفع عیوب گذشته است و نه حذف و یا نفی دیگران. به کلامی دیگر، نقد نشان از تعهد به کثرت گرایی در هر دو زمینه هستی شناختی و معرفتی ناشی می شود. از لحاظ هستی شناختی، این درک به وجود آمده است که بخشهای مختلف کشور منافع و ارزشهای گوناگونی دارند. نهاد دولت عرصه تحقق این منافع و ارزشهای متکثر است. از لحاظ معرفتی، هر گروه و یا حزب قدرت بصیرت فقط نسبت به بخشی از منافع ملی دارد، و فاقد بصیرت بخشهای دیگر از منافع ملی است. انتخابات فاقد فیلتر ایدئولوژیک عرصه انتخاب مردم و گزینش راهی است که کشور باید برود. پس نقد در درون این فضای کثرت گرایی ملی حاد می شود و نه در فضای جناح گرایی انحصار طلبانه. به کلامی دیگر،

این نقد نه دلیل ارزشی دارد که ماهیت فرا عقل آن در دام نهاد عقلی ملت- دولت گرفتار آید، و نه از احساسات فرو عقلی ناشی می شود. به این لحاظ، این نوع خوانش از نقد نه در پرتو وضع موجود غلبه احساسات هیجانی دگر ستیز جاری ممکن است، نه با کنه شناسی فلسفی و نه در پرتو وضع موعود فرهنگ ایرانی قابل فهم است. سیاست خارجی آمریکا را باید آنطور که هست شناخت، نه آنطور که تصور می شود هست، یا مایلیم که باشد. گذر از رویکرد فلسفی سنتی و هیجانی توده ای، و رسیدن به مرحله ذهن خلاق علی در فضای اومانستی (نه اصالتاً «بلکه برای مومن ضرورتاً») تا بتوان به درون فضای ذهن عملگرا (فرصت طلب مثبت و نه ابزار گرای فرصت طلب منفی) پی برد.

۳۱

بدون هر گونه پیش داوری و یا موضع گیری سیاسی، تصور این دانش پژوه متعهد به منافع ملی ایران این است که لازم است این معضله معرفتی در مطالعه سیاست خارجی آمریکا حل شود. در این راستا، علاوه بر آرمان اساسی حفظ منافع ملی و آزادی-رفاه-وآسایش ملت، مطالعه حاضر معطوف به حریم محذورات محیطی و مقدرات ملی ایران است. در بعد محیطی، چون با فروپاشی شوروی و ظهور فزاینده نظم نوین جهانی، اهمیت استراتژیک ایران در حفظ و ثبات منطقه آشوب زده خاورمیانه در نظام بین الملل فردی-جهانی شده به شدت افزون و مضاعف شده است، ضروری است این محیط را بشناسیم. از بعد داخلی، از این موقعیت لازم است به نفع افزایش مقدرات ملی و به نفع رفاه، امنیت، آزادی و سعادت ملت ایران استفاده شود. در فضای محیطی امروز ایران، آمریکایی که در منزلت فوق قدرتی قرار گرفته (Hyper-power) به جهت وضع نامطمئن منطقه خاورمیانه نیازمند جهت گیریهای متفاوت ایران است. پس محیط امنیتی ایران تحت تأثیر این ساختار و پویا ابلغ است. وجود قدرت مهیب آمریکا از یکسو به عنوان محذورات محیطی و مقدرات جامعه در حال توسعه ای که نیازمند بهره گیری از فرصتهاست، تا مقدرات ملی خود و رفاه و سعادت و آزادی ملت خود را افزایش دهد. در نتیجه، آشنایی، تجزیه و تحلیل مناسب علمی و آمادگی برای انطباق توانبخش (Adapt) و نه تعدیل (Adjust) (شخصیت زدا و خود-تحقیر بخش) ضرورت این مطالعه را دو چندان می کند.

علاوه بر این «اینکه به لحاظ تغییر جهت‌های مستمر و دفعی در سیاست خارجی آمریکا،

نوسازی اطلاعات و بازسازی رویکردهای صاحب نظران و صاحب منصبان ایرانی ضروری به نظر می‌رسد. اصولاً «در هر جامعه پویا چنین اقدامی به طور مستمر انجام می‌شود. در آمریکا، رویکرد عمل‌گرایانه موجب می‌شود تا استمرار و تکرار این تغییرات بیش از جوامع دیگر باشد. در گذشته دیدیم که در بحبوحه فروپاشی تدریجی شوروی، در کتاب ایدئولوژی و سیاست خارجی آمریکای خود، مایکل هوتسون هانت، ضمن وصف رفتار عمل‌گرایانه آمریکاییان در زندگی و تأثیر بینش آنها از ساختار قدرت جهانی بر تدوین سیاست خارجی کشور، پیشنهاد کرد که با تغییرات در ساختار و نظم و نسق سیاسی، سیاست خارجی آمریکا مورد بازخوانی قرار گیرد.^۱ مدتی کوتاه پس از فروپاشی شوروی، ۱۱ سپتامبر زمینه لازم را برای تعیین دشمن (القاعده و آنچه را که بوش کشورهای «محور شرارت خواند»)، دکترین دفاع پیشدستانه، و ابزار حقوقی (قطعنامه‌های سازمان ملل)، سیاسی (تک‌جانبه - چند جانبه) و ابزار اقدام (تحریم و نظامی) فراهم کرد.

روش مطالعاتی در این نوشتار با توجه به فضای ذهنی سیال عملگرا در سیاست خارجی آمریکا که در نهایت «توسط رورتنی بازسازی شد (کسی که وفات او مصادف با زمان نگارش این مقاله در ۸ ژوئن ۲۰۰۷ وفات کرد) شکل می‌گیرد.» نخست، با عنایت به روایت نو-عملگرای این دانش پژوه از واقعیات ساختار قدرت موجود، و همچنین محذورات و مقذورات آمریکا، ماهیت سیاست خارجی آن کشور وصف و تفسیر می‌شود. دوم، به اقتضای رویکرد میهن پرستانه و با عنایت به خوانش نو-اندیشانه خویش از اسلام، تلاش دارد به طور ضمنی به چگونگی بهره‌گیری ایران به عنوان یک ملت-دولت در حال گذار به توسعه دموکراتیک در داخل و منزلت بایسته در عرصه بین‌الملل فردی-جهانی شده، اشاراتی داشته باشد.

گفتار یکم- چيستی سیاست خارجی آمریکا: حفظ و یا ارتقاء منزلت برتر موجود

به باور دیوید کمپل همانند اغلب صاحب نظران آمریکایی سه عامل تهدید، احساس قدرت فراگیر (Omnipotent) و خود-استثنایی دیدن (Exceptionality)، راهنمای سیاست خارجی آمریکاست.^۲ البته که این مبانی را صاحب نظران آمریکایی در قالب دستاوردهای

جدید از نظریه روابط بین الملل پیچیده اند. ماهیت متفاوت سیاست خارجی آمریکا نسبت به گذشته را رابرت اتنمن به صراحت در عنوان نوشته خود جای داده است. در این نوشتار، از آموزه های نظریه پسامدرنی «برساخته گرایی» برای استیفای هدف مدرن «اشاعه قدرت» آمریکا استفاده شده است. اتنمن به درستی اشاره می کند که هدف مدرن «اشاعه قدرت» چند بعدی جهانی در سیاست خارجی آمریکا امروزه با اعمال «جهت دادن به اخبار و افکار عمومی» حاصل می آید، و نه زور. (Projections of Power) کمپل مدعی است که دکترینهای حمایت از حقوق بشر، برخورد با تروریسم و همچنین تقویت نظام پیشگیری از اشاعه سلاحهای کشتار جمعی، جملگی جهت گیری استراتژیک در سیاست خارجی آمریکای پس از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ را شکل می دهد. این فاجعه مصیبت بار به آمریکا فرصت داد تا رویکرد بنیادین خویش را به اجراء گذارند. این رویکرد بنیادین حول محور شناساندن واقعیت منزلت بی بدیل فوق قدرتی آمریکا، و قبولاندن حقانیت غرب به رهبری خود رقم می خورد.^۲ از لحاظ تاکتیکی، امروز عرصه جغرافیایی اعمال این سیاست آمریکا خاورمیانه است. هر چند که تاکتیکهای اعمالی جملگی حول محور آن خواسته بنیادین شکل می گیرد، اما تا به حال، هیچ یک از تاکتیکها نتوانسته راه کم هزینه دستیابی به این هدف در خاورمیانه را در اختیار آمریکا قرار دهد. در روز نامه هرالد تریبیون مورخ پنجم ژوئن ۲۰۰۷، اظهار شده بود که اخیر ترین تاکتیک آمریکا در خاورمیانه چیزی شبیه باز-تولید مدل همکاری امنیت کره جنوبی در مقابل خطر کره شمالی است.^۳ همانند مدل «اتحاد برای پیشرفت» زمان ریاست جمهوری کندی در کره و ایران، سیاست خارجی آمریکا باری دیگر نیازمند دشمنی «شیطانی»، در منطقه خاورمیانه است. اینکه آیا سیاستمداران و نخبگان علمی آمریکایی هم اکنون بر آنند که با احیاء نفرت ضد شیعی-ضد ایرانی اعراب برای جذب ذهن و دل مردم غیر ایرانی-غیر شیعی خاورمیانه باشد، نیاز به پژوهشی مجزا دارد. در این صورت، آیا حوادث عراق و لبنان حاکی از تحریک احساسات ضد ایرانی-ضد شیعی اعراب تندرو سنی است؟ آن دل نگرانی نسبت به ناتوانی در یافتن تاکتیک من است و این اشتغال فکری نسبت به تاکتیکهای جدید می تواند با درایت مورد توجه سیاست سازان ایران قرار گیرد. از این رهگذر به آسانی و با کارایی بیشتر می توان به تامین منافع و امنیت ملی ایران و

ملت ایرانی خدمت کرد. اگر مدل کره انتخاب شود، آنگاه به احتمال زیاد، با تشویق اسرائیل، جمهوری اسلامی کره شمالی منطقه به حساب خواهد آمد. بررسی صدق و کذب این فرضیات نیاز به تامل صاحب نظران ایرانی و صاحب منصبان حکومتی جمهوری اسلامی دارد. بر خلاف تصور بعضی در ایران، نقادان سیاستهای نومحافظه کاران خواهان انصراف آمریکا از منزلت هژمونیک خویش نیستند. بلکه، آنان خواهان پرهیز نومحافظه کاران از استراتژیهای ماجراجویانه برای تغییر حفظ وضع موجودی هستند که به طرز چشمگیری هم اکنون به نفع آمریکاست. چنان که در دنباله خواهیم دید، رابرت جرویس (دوست و همکار دانشگاهی زلمای خلیل زاد) خوف دارد که بازیهای ارزش گرایانه نومحافظه کاران ممکن است ساختار و پویای نظم نوین و ساختار و پویای قدرت در نظام بین المللی فردی-جهانی شده را به طور ناخواسته بهم زند. او ابتدا سیاست خارجی آمریکا را ابتدا به شرح زیر فهرست کرده، سپس در نقد آن قلم می زند. از منظر کلی، به نظر او، سیاست خارجی بوش مبتنی بر چهار مفروض زیر است:

۱. دموکراسی در داخل متضمن مناعت و «سلیم-النفس» (benign) در عرصه خارجی نیز خواهد بود. به عکس دیکتاتورها عامل تروریسم، اشاعه سلاحهای کشتار جمعی و «نکبت» برای هر دو عرصه داخلی و خارجی هستند. چنان که تجربه ایران اول انقلاب، عراق، فلسطین و افغانستان نشان می دهد، نتیجه لیبرالیزه کردن زود رس جوامع حتما با خشونت همراه است. دموکراتیزه کردن جوامع نیازمند قدرت بخشی هم زیستی و هم ذهنی انسانهاست. دموکراسی زمینی است که انسانهای توانمند در آن قدرت بازی دارند.

۲. اصل حمله پیش دستانه - که در عمل به اصل پیشگیرانه تبدیل شده است - ابزاری اساسی و مناسب در حفاظت از نظم جهانی موجود به رهبری هژمونیک آمریکا است. به عکس، اصل بازدارندگی به عنوان اصل حافظ منزلت برتر آمریکا نفی می شود.

۳. اهمیت استراتژی انقلابی ناپلئونی برای تغییر حفظ وضع موجود، و نفی استراتژی محافظه کارانه تالیان فرانسوی و مترنخ آلمانی برای حفظ منزلت هژمونیک آمریکای امروز. بنابراین، بر خلاف مفاد راهنمای دفاعی (Defensive Guidance) که در ۱۹۹۲ تنظیم شده بود، روح حاکم بر سیاست خارجی فعلی آمریکا مدعی است برای حفظ این منزلت باید

تهاجمی عمل کرد: حفظ نظم و نسق امروزین کافی نیست، باید آن را به وضع آرمانی برای سیاست خارجی آمریکا تبدیل کرد.^۵

۴. ضرورت تک-جانبه گرایی برای حفظ امنیت آمریکا و فقدان مسامحه به هنگام فقدان اجماع متحدین.^۶

در توضیح این وصفها از سیاست خارجی آمریکا، جرویس به سخنانی از بوش دوم اشاره می کند که بین «آزادی در آمریکا با آزادی در نقاط دیگر پیوند گسست ناپذیر بر قرار می کند.» مثلاً در دومین خطابه خود در مقابل اجلاس مشترک کنگره، بوش اظهار داشت: «فوریت لازم برای امنیت ملی ما پایان بخشیدن به استبداد در دنیاست.» جرویس خود با خوانش جان آدامز از توماس جفرسون همداستان است و با عبارات جفرسون به نقد سیاست خارجی بوش می رود. «قدرتمندان همیشه با خلوص و عمق ضمیر خود... تصور می کنند حق با آنان است. آنان فکر می کنند وجود آنان با روحانیت و اندیشه های بزرگی عجین است که ضعفا از فهم آن باز می مانند، و به هنگام ارتکاب خلاف تصور می کند که در راه خدا گام برداشته اند.»^۷ جرویس چنین برداشت غرور آمیز را برای آینده منزلت آمریکا خطرناک می داند. به نظر او، به رغم قدرت و منزلت بی سابقه آمریکا، این سیاست بوش نمی تواند پایدار بماند و به دلیل تناقضها و تنشهای درونی، ماهیت ساختار و پویای داخلی سیاست آمریکا و هزینه های هنگفت ناشی از اعمال این سیاستها، محکوم به شکست است. بسیاری از منتقدین سیاستهای بوش، نمی توان به کارآمدی سیاست حمایت ساختار و پویای دموکراتیک در اتحاد با آمریکا دل بست.^۸

جرویس در مورد خاص ایران اظهار می دارد: «چگونه می توان تصور کرد که ایرانی دموکراتیک بیش از شاه دیکتاتور به اتحاد با آمریکا تن دهد.»^۹ وی احتمالاً دو تجربه دوران مصدق و بازرگان را به خاطر دارد. در هر دو دموکراسی فوق، نخست وزیران اصلاح طلب ایران، خواهان منزلتی بی طرف و حائل برای ایران بودند، تا متحد آمریکا. تجربه دنیای عرب نیز به بوش آموخت که پویای انتخاباتی دموکراتیک ممکن است مانند آلمان به جایگزینی رژیم سیاسی هیجانگرای مابوکراتیک و ضد آمریکا منجر شود. اصولاً پژوهشهای سیاسی با خوش خیالیهای نیک اندیشانه همداستان نیست. چنان که والتر لیپمن حدود ۹۰ سال پیش

دریافته بود، عمومی شدن امر سیاسی زمینه ساز آرزوهای بی بنیاد می شود. توده ها به دام کلی گرایهای تقلیدی و کلیشه ای می افتند، بدون آن که به ملزومات لجستیکی و کارکردی یک نظام سیاسی واقف باشند.^{۱۱} سیاست زدگی هیجانی (از جمله ایدئولوژیها و آرزوهای یوتوپایی) راهنمای توده هاست. ولی به نظر جرویس، عقربه ساعت به عقب بر نمی گردد، و شرایط زمان کلیتون دوباره محقق نمی شود.^{۱۱}

درباره مبارزه با تروریسم، جرویس مدعی است که در ذات منزلت هژمونیک و خواسته مبرز آمریکا در این خصوص، چنین مبارزه ای گریز ناپذیرست. اما ادعای او بر خلاف مالون این است که آمریکا نباید بار این خواسته عظیم جهانی را به تنهایی به دوش بکشد. انگیزه تروریستها هر چه باشد (انتقام گیری یا تغییر در خط مشی خاص)، دولت مسلط هدف حملات آنها خواهد بود. نباید این واقعیت را از نظر دور داشت که بین حفظ خود از ترور و هژمونی تعارض ذاتی وجود دارد.^{۱۲} البته این قسمت از ادعای بوش درست است که کشورهای یاغی ممکن است سلاحهای کشتار جمعی را در اختیار تروریستها قرار دهند. اما این بدان معنا نیست که هیچ راه حلی در این خصوص وجود ندارد. گرچه همکاری بوش با کشورهای یاغی چون کره شمالی می تواند ما را از خطر تروریسم مصون دارد، چنان که نمونه پاکستان نشان داد، اما چنین همکاری پایدار نخواهد ماند.^{۱۳} راه حل جرویس در نوشتار قبلی او آمده است: لازم است با تهدیدات بزرگ قدرتمندانه مقابله شود. فراتر از همه این است که دستیابی به اهداف فوق صرفاً با حفظ منزلت پیشسازی و حتی ایجاد امپراتوری آمریکا ممکن است، و لاغیر.^{۱۴}

اما جرویس جایگزینی این هدف ملی را با هدف اخلاقی جهان وطنی توسعه جوامع دیگر ناسازگار می بیند. به این لحاظ، او سیاست بوش را در تغییر این وضعیت برتر به نقد می کشد: عقل سلیم و اغلب متفکرین دانشگاهی استدلال می کنند که نخستین خواسته یک هژمون آن است که نظام غالب بین المللی موجود را حفظ کند، اما امروز وضعیت زندگی موجود ما چنین نیست. با هر معیاری که اندازه گیری شود، آمریکا امروزه میزانی از قدرت جهانی را در اختیار دارد که بیش از آن چیزی است که در تاریخ سیاسی جهانی سابقه داشته باشد. چه با موافقینی که این کشور را مقتدای جهانی می نامند و چه با مخالفینی هم صدا

شویم که رهبری آمریکا را تحت عنوان امپریالیسم وصف می کنند، آمریکا هژمونی است در دنیای تک-قطبی. ابهام انگیز این است که واشنگتن در صدد است این قواعد را عوض کند. واقعا چرا؟ وقتی کشوری در راس سلسله مراتب قدرت جهانی نشسته، قاعدتا باید آن را حفظ و تقویت کند. گرچه هزینه های این جایگاه بسیارست، صحیح نیست که برای کاهش هزینه ها به اقدامی دست زد که این نظم پر فایده برای هژمون تضعیف شود. درست است که امکان دارد دیگران چون اروپا سواری مجانی از این وضعیت بگیرند، اما قدرت مهیب آمریکا می تواند متحمل چنین هزینه هایی هم باشد و از آن بهره برد. هیچ کشوری به اندازه هژمون از این وضعیت بهره نمی برد و هیچ کشوری هم قدرت آمریکا را ندارد تا آن را حفظ کند. با این تفصیل، آمریکا باید سنگ زیربنای حفظ وضع موجود باشد. متاسفانه از فردای ۱۱ سپتامبر، آمریکا شبیه کشورهای انقلابی و طرفدار حفظ وضع موجود عمل می کند. چنان که سند امنیت ملی تحت نفوذ پل ولفویتر معاون دیک چنی وزیر دفاع وقت وزارت دفاع آمریکا در ۱۹۹۲- اشعار می دارد، هر نظم دوقطبی و چند قطبی منافع و امنیت آمریکا را تهدید می کند.^{۱۵}

با این توضیح، جرویس رویکرد کلینتون مبنی بر «موازنه گری از بیرون گود» و مدیریت بحرانها از طریق «درگیری گزیده و گزینشی» و با اعمال سیاست «دستی از دور بر آتش داشتن» نامکفی می داند. دلیل جرویس این است که خط مشی کلینتون چشم آمریکای هژمون را بر بسیاری از تهدیداتی که مستقیما منافع منفرد آمریکا را تهدید می کند، داوطلبانه می بست. در مقابل، به نظر او، آمریکا به عنوان فوق قدرت هژمون، لازم است مترصد هر تحول حتی جزئی در سراسر جهان باشد. در ملاقات با نگارنده در ۱۲ ژوئن ۲۰۰۷ در اتاق کاروی در دانشگاه کلمبیا، جرویس چنین برداشتی را مورد تاکید قرار داد. او حتی به زمان حمله به ایران می اندیشید.

در نظر جرویس، توجیه های اقناع کننده برای خوراک داخلی را نباید به جای واقعیت گرفت و در دام آن افتاد. راه حلی که او ارایه می کند متاثر از فرازی از گفته های کندی در خصوص ارجحیتهای سیاست خارجی آمریکا است. در رابطه با سلسله مراتب نزولی ارجحیتهای سه امکان وجود دارد: ظهور یک رژیم دموکراتیک، تداوم دیکتاتوری، یا ظهور یک

رژیم ستیزه جو چون کوبا. هدف ما باید اولی باشد، ولی نمی توانیم دومین گزینه را ملامت کنیم، ولی به هر طریق باید جلوی سومی را بگیریم. این فرآز به خوبی خط قرمز آمریکا را در معادله امنیت خویش - بعد ایجاد دموکراسی و یا به عکس برای ایجاد امنیت، نخست دموکراسی و بعد رسیدن به امنیت پایدار را نشان می دهد. البته لازم به ذکر است که به لحاظ فروپاشی شوروی، برخلاف مورد کوبای آن زمان، هیچ رژیمی خطر وجودی برای امنیت آمریکا ندارد. قدرت مانور امنیتی آمریکا امروزه از هر زمانی بیشتر است.^{۱۶}

درباره وضعیت حاضر و آینده، جرویس مدعی است که «قدرت مثبت موعود، اعتقاد به ممکن بودن پیشرفت و ترقی» است. نکته مهم این است که چنین قدرتی را دیگران داوطلبانه می پذیرند، نه آن که بر آنان تحمیل شود. از لحاظ تاریخی، «جذابیت آمریکا برای متحدین ناشی از باز بودن این کشور نسبت به صداهای مختلف، توان مفصل دهی به بینشی مشترک و در ایجاد احساس داشتن منافع مشترک نهفته است. گذشته از شرایط خاص افراتی، این ارزشها موجب شده تا آمریکا بتواند ضمن حفظ وحدت درونی غرب، منافع خود را نیز با حداقل هزینه ها در دنیا تامین کند. کاربرد ابزار غلط و بلند پروازی بی بنیاد زمینه ساز شکست بوش خواهد بود. نه می توان ریشه تروریسم را کند، و نه آن که زمین را می توان به کلی از شرارتها پاک کرد. بلند پروازی بیش از حد ناشی از توهم است.»^{۱۷} با این حال، اویوتوپایی فکر نمی کند، و آرمان گرایانه فکر نمی کند که بتوان بر روی بخشی از تاریخ خط کشید. به نظر او، می توان یا به سناریویی خوش بینانه امیدوار بود که رویکرد مشت آهنین بوش فضا را برای تدوین و اجرای سیاست خارجی مناسب مساعد و آرام کرده باشد، یا با سناریویی بدبینانه، می توان انتظار داشت که این فضای آرام «خاکستر زیر آتش باشد.» چه بسا ممکن است، با کنار رفتن بوش، قبل از آن که جهت سیاست خارجی اصلاح شده باشد، احتمال دارد که فضا به بی نظمی و دشمنی با آمریکا ختم شود. اگر چنین شود و منزلت فوق - قدرتی آمریکا خدشه دار شود، مضار یک هژمون شکست خورده بس بیشتر از انقلابی گری یک هژمون پیروز خواهد بود. در این وضعیت اخیر، آمریکا دیگر نه قدرتی نیک اندیش محسوب خواهد شد و نه قوی. دنیای عجیبی رادر پیش خواهیم داشت که نه ایدئولوژیهای ساده اندیشانه ما در آن کارآیی خواهد داشت و نه نظریه های ما. اگر چه این دانش پژوه هم از لحاظ اخلاقی با این

نگرش داروینیستی جرویس مخالف است و هم آن که از لحاظ شکلی کاربرد مفهوم تک قطبی جرویس را از لحاظ نظری نادرست می داند، اما صرفاً از لحاظ علم تجربی ادعای او را قابل فهم نظری و قابل آزمون تجربی می داند. متأسفانه در راستای تأمین امنیت و منافع خویش، قدرتهای ناراضی و محاسبه گر گاه از طریق سیاسی کردن نهادهای موازی دین، قومیت و طبقه، به غلط به دام بن/بنیادگرایی می افتند.

از منظر شکلی، چون نظام بین الملل ذاتاً از حداقل دو بازیگر تشکیل شده است، پس نظام بین الملل تک-قطبی نیست. البته که رفتار سیاسی تک جانبه گرای آمریکا چنان است که گویا رهبری امپراتوری جهانی را داراست. اما تحولات در عراق نشان داد که وصف تک-قطبی بعضی از رهبران آمریکا چون ولفوویتز و چنی را به دام توهم امپریالیستی انداخت. به یمن سیاستهای ستیزجویانه بازیگران هیجانی کشوری و غیر کشوری، قدرتهای دست دومی چون اروپا، ژاپن، و با فاصله بسیار زیاد چین و روسیه به خوبی توانسته اند از آمریکا امتیاز بگیرند. همانند صاحب نظران فوق الذکر، مید هم حوادث ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ را نقطه عطفی در سیاست خارجی آمریکا می بیند. او بر خلاف جرویس، معتقدست که این فاجعه به آمریکا فرصت داد تا به آرزوهای دیرینه آمریکا برای عرصه جهانی در زمینه حفاظت از آزادی در عرصه داخلی، تأمین منافع اقتصادی آمریکا، اشاعه دموکراسی به جای رژیمهای توتالیتر و نابودی کامل دشمن، تحقق بخشد. به گمان مید، تلفیق این اهداف به ظاهر متضاد ضامن موفقیت‌های جهانی آمریکا بوده است. مید مدعی است که ارکان بنیادی سیاست خارجی آمریکا را چهار سیاستمدار اندیشمند زیر بنیان گذاشته اند:

۱. میسیونرهای اخلاقی ویلسونی: این اخلاق‌گرایان به تبع ویلسون همیشه در صدد بوده اند تا دنیا را برای دموکراسی امن کنند. ابزار پیشبرد اهداف این گروه سازمانهای ناظری چون جامعه ملل و سازمان ملل است؛

۲. گروههای هامیلتونی که دارای همین نگرش جهانی هستند، اما حوزه علایق آنان بازار آزاد است تا امر سیاسی. آنان علاقه مند به باز کردن بازارها و توسعه اقتصادی آمریکا هستند؛

۳. جکسونی‌های پاپولیست که از رویکردهای نظامی قدرت مندانه حمایت می کنند،

که به ندرت باید استفاده شود. اما چنان که لازم آید، دشمن را باید به زانو در آورد؛

۴. جفرسونیهایی که بیشتر به حفظ آزادیها در داخل عنایت دارند. در واقع، آنان از تقویت قدرت نظامی پروژه های گسترده ای دارند.

به نظر مید این ملغمه اندیشه ها موجب شده تا اخیرا سیاستمداران آمریکایی در جستجوی مکان برجسته جهانی برای کشور خود باشند. این برداشت مید منادی این پیام است که ساده گرایهای گذشته مبنی بر آرمان گرایی در مقابل واقع گرایی، و کبوترها در مقابل بازها نمی تواند وصف کننده سیاست خارجی آمریکا باشد. به عکس، همانند جرویس، اما با دیدی مثبت، مید مدعی است که سیاست خارجی آمریکا متضمن رگه هایی از انقلابی گری ظریف تاریخی بوده است. از منظر تاریخی، بر خلاف بیسویج، مید مدعی است که بر خلاف واقع گرایی اروپایی ها، واقع گرایی آمریکایی به تبع اندیشه های هامیلتونی، با مرکانتالیسم شروع می شود. به این لحاظ، واقع گرایی آمریکا ذاتا با آرمان گرایی در هم آمیخته است. گرچه آنان به انگلیس همچون یک مدل آرمانی نگاه می کنند. با این وصف، او سیاست خارجی رمانتیک ویلسون را هم حاوی درایت و خونسردی مطلوب هامیلتونی می داند، و هم اینکه درایت و خونسردی هامیلتونی را متضمن رومانتیسم ویلسونی.^{۱۸} به نظر او، تلفیق این دو جلوه در سیاست خارجی ویلسون^{۱۹} به خوبی ظاهر گشت.

بر خلاف رویکرد ایدئولوژیک حزب خود، بوش در سخنرانی وست پوینت خود برای نظامیان مطالبی را مطرح کرد که بیانگر نظر لیبرال-دموکراتهاست: «حقیقت معنا در همه فرهنگها، زمانها و مکانها یکسان است. ما درگیر جنگ بین خیر و شر هستیم، هنگامی که موضوع به ارزشهای حقوق و نیازهای مشترک هر انسانی اعم از زن و مرد مربوط می شود، بحث برخورد تمدنها رنگ می بازد.»^{۲۰} در ششمین ماه روز فاجعه ۱۱ سپتامبر، بوش حادثه مزبور را فرصتی برای تجدید ساختار دنیا به سوی آزادی به حساب آورد، که باید از آن بهره گرفت: «زمانی که تروریستها فشل، پراکنده و بی اعتبار شدند، آنگاه می توان در خصوص مسایل اساسی با رعایت موازین عقلی، باحسن نیت و در حوزه امنیت متقابل مذاکره کرد. من دنیای فردا را که بر خرابه های شکست تروریستها بنیان گذاری می شود صلح آمیز می دانم، و با وحدت و شجاعت آن را بنا خواهیم کرد.»^{۲۱}

اپلمن سیاست خارجی آمریکا را ناشی از مبانی اندیشه بنیانگذاران آن کشور و همچنین تاریخ تحولات آن کشور می‌داند. او سه انگاره خوش خیالانه موجود راجع به اتفاقی بودن دستاوردهای آمریکا، ماهیت خوش خیم و ضد امپریالیست، و نهایتاً مقدورات بی‌همتای اقتصادی، نبوغ فکری و عملی، و صلابت اخلاقی به عنوان زمینه سازان قدرت بی‌بدیل آمریکا، را نفی می‌کند.^{۲۲} به عکس تصور او این است که جریان کلی سیاست خارجی آمریکا را نمونه‌های عملگرایی «پر صلابت» و «توسعه طلبی» حساب شده بوده است. به نظر او، این توسعه طلبی، که با دکترین مونروئه آغاز شد نشان از تداوم و بلوغ ایستاری نسل انقلابی آمریکا دارد.^{۲۳} در این خصوص او تأکید دارد که مبنای نظری رهنامه‌های سیاست خارجی آمریکا را بنیان‌گذاران آمریکا گذاشته‌اند. توماس جفرسون خطاب به جان‌نی، این مبنای نظری را چنین تصویر می‌کند. مردم ما عزم خود را جزم کرده که سهمی در اقیانوسها داشته باشند و خط مشی کشور باید به وجهی تدوین شود که آن خواسته را در حد ممکن اجابت کند. پرسیده می‌شود نتیجه این سیاست چیست؟ بدون شک جنگ تجارت ما در اقیانوس است و کشورهای دیگر باید این هزینه را با جنگ‌های مکرر بپردازند.^{۲۴} همچنین، جیمز مدیسون هم در خطاب به توماس جفرسون می‌گوید «شرارتهای سیاسی ما را باید در تجارت و بخش اعظمی از اخلاق معنوی ما را در سیاستمان جستجو کرد».^{۲۵} جیمز مدیسون بر خلاف نظر منتسکیو، لازمه بقای آمریکا را در «گسترش تا محدود ماندن» آمریکا می‌داند: «اینکه جمهوریهایی کوچک یا گسترده برای حفاظت از سعادت مردم بی‌تردید انتخاب شود، روشن است که دومی انتخاب می‌شود».^{۲۶}

در راستای تحقق این آموزه‌های بنیادین، تاریخ آمریکا شاهد باز تولید مستمر چنین اندیشه‌ای بوده است. اپلمن شواهد بسیاری را در این زمینه به خدمت تقویت استدلال خود می‌گیرد. مثلاً او از بیان ویلیام واتسون نماینده مجلس از ایندیانا، آمریکا در ۱۸۴۶ در این خصوص بهره می‌گیرد: «ما در غرب، سیطره بر بازار جهانی را طلب می‌کنیم».^{۲۷} یا در آستانه زمان رقابت کشنده در زمانی که روز کرانس آن را برهه ناسیونالیسم-امپریالیسم می‌داند (۱۸۹۰-۱۹۱۴) بر خلاف ناسیونالیسم رمانتیک آلمان-ایتالیا-ژاپن، همانند انگلیس، آمریکا به یمن فرهنگ عمل‌گرای خود به ناسیونالیسم مدنی روی می‌آورد. بر خلاف

محدورات بین المللی انگلیس و فرانسه، آمریکاییان فارغ البال به ساخت زیر بنای قدرت خود می پردازند. جان آدامز کاسون، در این خصوص در سال ۱۸۸۱ می گوید: «ما باید چشم خود را به بیرون بدوزیم، و گرنه چشمها به زودی به نارضایتیهای درونی دوخته خواهد شد.»^{۲۸}

به یمن آن خواسته ازلی بنیانگذاران آمریکا و بازتولید مستمر تاریخی آن از یکسو و آراستن آن به زینت ارزشها، امروز نیز جنتلسون اهداف سیاست خارجی آمریکا را به چهار بخش زیر تقسیم می کند: قدرت، صلح، رفاه و اصول. از منظر نظری، او چگونگی تلفیق این چهار مولفه را موجب پویایی گزینه های سیاست خارجی آمریکا می داند. برای آزمون پویایی انتخاب در سیاست خارجی آمریکا، جنتلسون دو معیار اصولی زیر را ارائه می کند:

۱. تعهد به تضمین منافع ملی؛ و ۲. تعیین نقشی که هر نهاد و شخص در راستای منافع ملی آمریکا باید ایفاء کند. گرچه جنتلسون از تمایز ملزومات دو دوره گذار و تداوم آگاه است، اما او همانند جوزف نای، رکن رکین هدف دولت را تحقق منافع ملی می داند. بر خلاف رویکرد یوتوپایی جیمی کارتر که هم در دوران ریاست جمهوری خود و هم اکنون، اهداف مقدس ارزشی را به اشتباه جایگزین اهداف امنیتی دولت می کرد، جنتلسون کاملاً به ملزومات کارکردی نهاد دولت آگاه است. با وجود چنین آگاهی، او دو فراز زیر از نظر خود را ارائه می دهد: «ما در حال گذار تاریخی به برهه ای نوین و قرنی نوین هستیم.» این جمله ای است که زینت بخش کتابی است که جنتلسون در خصوص سیاست خارجی آمریکا آورده است.^{۲۹} سیاست آمریکا را می توان با مقررات رسمی بازی سیاسی تعریف کرد.^{۳۰}

در طول کلام جنتلسون، بیان نومحافظه کاران بسیار روشن است. ظهور آمریکا به عنوان قدرت مسلط جهانی (dominant global power) همراه با تغییرات بنیادی نسبت به شرایط قبلی است. موضع نومحافظه کاری چون الیوت آبرامز بسیار روشن و صریح است: «به نظر من، حفظ موضع مسلط آمریکا نه تنها متضمن منافع ملی ما است، بلکه به حفظ صلح نیز یاری رسانده و موجب ارتقای دموکراسی و حقوق بشر خواهد شد.» آبرامز واقع گرا به گفتاری

از پودهورتز نومحافظه کار استناد می کند که موید موضع اوست. به نظر پودهورتز، «این اندیشه که اصل حاکمیت نمی تواند دیگر به رهبران سیاسی حق سرکوب و قتل عام ملت‌های خود را بدهد، اصلی بلامعارض در سیاست خارجی آمریکاست.» در این خصوص، نومحافظه کاران معتقدند که آمریکا باید در همه عرصه‌ها پیروز باشد.

موضع مسلط آمریکا نکته ای است که ویگوتیری نیز بر آن تاکید دارد: «آمریکا باید رهبری سیاست بین الملل را به عهده گیرد.» وی هشدار می دهد که «اگر با هشیاری هر چه تمام تر وارد عمل نشویم، شیوه زندگی ما از بین خواهد رفت.»^{۳۱} جوزف نای نیز به استقبال مفهوم فوق-قدرت رفته، و قدرت آمریکا را چون قدرت برتر (Prepondrant) و نه صرفاً مسلط می داند، پس به اقتضائات این منزلت برتر توصیه می کند.^{۳۲} برخلاف برداشتی که از مجادلات سیاسی بین احزاب در آمریکا می شود، برای آمریکا توجه به عواقب جنگ برای کاهش تلفات است و نه ایجاد ترس و خود داری از مخاطره پذیری جنگ. کانتر و بروکز در این خصوص هشدار می دهند که «رهبران آمریکا نباید از عواقب ناشی از مداخله غافل باشند.» در نظر کانتر و بروکز، «مداخله گری آمریکا اجتناب ناپذیر و ضروری تر از گذشته در سیاست خارجی آمریکا در خواهد آمد.»^{۳۳} کراث هامر که از نومحافظه کاران جوان آمریکایی است نسبت به خطر روسیه و چین برای منزلت پیشتاز آمریکا هشدار داده، و تاکید می کند که «ما باید اعمال قدرت کنیم، زیرا قدرت داریم، وگرنه خودداری از کاربرد قدرت به عادت‌های فراگیر، سپس خط مشی و نهایتاً ایدئولوژی تبدیل می شود.»^{۳۴} بالاخره دیپلماتی فارسی زبان که از افغانستان به جرگه نومحافظه کاران آمریکایی پیوسته است با تاکید مدعی می شود که «سیاست خارجی آمریکا» پس از سال ۱۹۹۲، به وجهی متفاوت از گذشته در آمده است. این سیاست خارجی «موفقیت را به قالب استراتژی مبارزه با نظام چند قطبی و یا مبارزه با بروز یک قدرت رقیب جهانی و یا خطرناک منطقه ای ترجمه کرده است.»

در میزگردی که در روز ۲۴ آوریل ۲۰۰۳ از سوی شورای کارنگی برگزار شد، ویراستاران کتاب تک جانبه گرایی و سیاست خارجی آمریکا (David Malone, and Youen Foong Khong) همراه با شپارد فورمن (Shepard Forman)،

رئیس مرکز همکاری بین المللی در دانشگاه نیورک، جان جی مایرز (Joanne J. Myers) از شورای کارنگی، و دیوید ام. مالون (David M. Malone) و سفیر کی شور محبوبانی (Kishore Mahbubani)، شرکت داشتند. در این میز گرد، سفیر کی شور محبوبانی توجه را به جلوه متحول و انطباق پذیر سیاست خارجی آمریکا جلب می کند. به نظر او، سیاست خارجی انطباق گرای هژمونیک آمریکا، پس از گذر از دوره ۴۰ ساله جنگ سرد، دوران ده ساله قبل از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، و دوران پس از فاجعه سپتامبر ۲۰۰۱، اکنون وارد برهه چهارم پس از حمله به عراق شده است. او این تحولات را به اقتضای حفظ قدرت انطباق آمریکا و چگونگی برخورد با چالشها و فرصتهای هر برهه، لازم می داند. این جمله محبوبانی یاد آور دو تئوری پسامدرنی به نامهای چشم انداز گرایی و برساخته گرایی در روابط بین الملل است.^{۲۵}

البته محبوبانی صرفاً به برساخته های سیاسی بسنده نمی کند. در مقاله «سازمان ملل و ایالات متحده: مشارکت گریز ناپذیر»، محبوبانی، توصیه گر همکاری نزدیکتر آمریکا با سازمان ملل است. محبوبانی نشان می دهد که بخشی از مشکلات آمریکا در عراق ناشی از بی اعتنایی و فقدان تدبیر آمریکای فوق-قدرت در استفاده از این نهاد مدنی جهانی است. به نظر محبوبانی، علت این بی اعتنایی در منزلت استراتژیک آمریکا نهفته است. قدرت شگرف این کشور که ناشی از منابع برساخته آن است از یکسو و قرار گرفتن جغرافیایی بین دو اقیانوس و در کنار کشورهای وابسته به خود، آمریکا را غافل از شبکه وابستگی متقابل جهان کرده است. این در حالیست که جهانی شدن اکثر کشورها را وارد این چنبره بهم پیوستگی کرده است. در این فضا، هشدار محبوبانی این است که قدرت لخت کارایی خود را به طور روز افزونی از دست می دهد. در مقابل چنین وضعیتی، به نظر او، آمریکا باید شورای دهکده جهانی را برای «هنجار سازی و مسئولیت پذیری جهانی» در خصوص چالشهای در حال ظهور به عهده گیرد. به نظر محبوبانی، استقلال مجمع عمومی سازمان ملل می تواند به خوبی با فدا کردن منافع کوتاه مدت و تاکتیکی آمریکا، منافع ملی بلند مدت آمریکا را تامین کند. وی فرازی از مقاله خود در کتاب مزبور را به شرح زیر می آورد: «هر چه استقلال مجمع عمومی بیشتر شود، اعتماد بیشتر مردم دنیا به این مجموعه و هنجار سازی آن بیشتر خواهد

شد. « منافع ملی آمریکا هم با این استقلال بیشتر تامین می شود.

البته این نظر محبوبانی مورد حمایت طرفداران تک جانبه گرایی نیست. تک جانبه گرایان حتی خواهان باز تولید منزلت حقوقی نا برابر اعضای دایم شورای امنیت در مجمع عمومی این سازمان نیز هستند. این نگرش بر خلاف سیاست خارجی اومانستی حتی کانادا در حمایت از اقلیتهاست. خلاصه مطلب اینکه، نویسنده مزبور مدعی آن است که به طور برجسته ای، سازمان ملل به زباله دان تاریخ افتاده است. آمریکا بر آن است که هنجار سازی در سطح جهانی را از آن خود کند. پس چه نیازی است که درد سرهای سازمان ملل را برای خود بخرد، و به سنگ اندازیهای حقوقی کشورهایی چون فرانسه بر سر قدرت خود تن دهد. دیوید مالون (David Malone) با اشاره به مشاهدات خود به هنگام حضور از سوی هیأت کانادایی در کنفرانس سران G-8 در دهه نود، اظهار می دارد که دیگر شاهد شک و تردیدهای روسیه نسبت به منزلت هژمونیک آمریکا نیستیم. در آن زمان روسیه درباره نگرانیهای آمریکا در خصوص فعالیتهاى هسته ای غیر تسلیحاتی شده ایران، و اروپا نسبت به حیاتی بودن مسئله تروریسم اما و اگرهایی داشتند. اما در حال حاضر، حتی اروپا و روسیه راحت تر خواسته های امنیتی آمریکا را می پذیرند. تصور مالون آن است که به اقتضای قدرت فرانهادی آمریکا، در آینده شورای امنیت مجبور خواهد شد تا اهتمام خود را صرفاً به مسایل امنیتی درجه دوم، و در حاشیه ارجحیتهای امنیتی استراتژیک دنیا محصور کند.

محبوبانی با تسامح به این پرده دری مالون بر خورد کرده و تأیید می کند که آینده به نفع عملگرایی خواهد بود. بنابراین، او این امر را طبیعی فرض می کند که کشورها خود را «با دم شیر در نیاندازند». به نظر او، از قطعنامه دوم سال ۲۰۰۳ علیه عراق دیگر کشورها دریافتند چطور با وضعیت پیش آمده سر کنند. جمله زیر بیان کننده وضعیت همه آنها بود: «ما نمی خواهیم با آمریکا سر این مسئله خاص مقابله کنیم.»

اما مالون به رغم آن که هیبت اقتصادی آمریکا را فراتر از آن می داند که با چند جنگ طولانی از پای در آید، ولی در نقد سیاست خارجی بوش ادعا می کند که آتش ایدئولوژی چنان چشمهای بسیاری از ایدئولوگهای مقیم در واشنگتن را کور کرده که دست تنها در حال تامین ذهنیت خود، و نه منافع آمریکا، در خارج هستند. البته آتش ایدئولوژی همراه با وضوح

در برنامه استراتژیک سرمایه بزرگی برای سیاستمداران آمریکایی است، که لیبرالها در ارایه آن به افکار عمومی تا به حال ناتوان بوده اند. در تأیید آثار مخرب رویکرد ایدئولوژیک و فقدان برنامه ریزی استراتژیک برای استفاده از نفوذ ایدئولوژی، این نویسنده سالها قبل در کتاب اصول روابط بین الملل خود آورده است که در خصوص استفاده از ایدئولوژی باید استراتژی داشت. در غیر این صورت، همانند کشورهای آلمان هیتلری و متحدین دوگانه اش و یا شوروی و متحدینی چون کوبا و کره شمالی، کشور در دام ذهنیت ایدئولوژیک خود می افتد. تمایز ذهنیت مخرب ایدئولوژیک از ذهن استراتژیک با ایدئولوژی موفق اقدام، مورد توجه مل مایکل برچر نیز قرار گرفته است، که در کتاب مزبور آمده است.^{۳۶}

سفیر محبوبانی در تأیید نظر مالون، موفقیت آمریکا در ایجاد چنین منزلت برتر را ناشی از حفظ برتری قدرت نظامی آمریکا می داند. به یمن انقلابی که ریگان در عرصه سیاست نظامی آمریکا ایجاد کرد، امروز هزینه جاری نظامی آمریکا معادل جمع هزینه های نظامی کل دنیاست. به اقتضای این هزینه سرسام آور نظامی، سیاست خارجی آمریکا چنان طرح ریزی شده، که خود را به طور خود-خوانده ای نگهبان امنیت و صلح جهانی از یکسو و رهبری جهانی از سوی دیگر می داند. چنان که ضمن بروز اختلاف سال ۲۰۰۳ در شورای امنیت مشاهده شد، افکار عمومی دنیا چون نمی خواهد پذیرای داوطلبانه این وضعیت باشد، لذا آمریکا مسئله مزبور را چالشی امنیتی برای سیاست خارجی خود می بیند. هزینه های انبوه نظامی برای سر و سامان دادن به این چالش است. به نظر محبوبانی، همین سیاست نظامی گری آمریکا بود که به ابتکار ریگان فروپاشی رقیب از پای افتاده شوروی را تسریع کرد. در نهایت هم، ناتوانی شوروی در تامین هزینه این رقابت پر خرج، پاشنه آشیل فروپاشی آن کشور شد. کره شمالی و صدام نیز در این دام افتادند. اما قذافی، به موقع لیبی را از این مخاطره نجات داد. مالون راه رستگاری از سلطه فراگیر آمریکا را فقط در شکوفایی اقتصادی می داند، که آن هم بی مرادده با آمریکا ممکن نیست.

بر خلاف نقد ملایم مالون کانادایی، اندرو بیسویچ (Andrew J. Bacevich) ماهیت امپریالیستی سیاست خارجی آمریکا را به نقد می کشد. او نیز ضمن شرکت در میزگردی که به همت شورای کارنگی در تاریخ ۹ آوریل ۲۰۰۳ تشکیل شده بود، در خصوص پیام کتاب

خود اظهار داشت: «کتاب من تفسیری از واقعیتی است که پروبلماتیک می نماید. پیام کتاب را از عنوان آن می توان حدس زد: ما در راس چیزی به عنوان امپراتوری جهانی قرار گرفته ایم و ما به عنوان شهروندان لازم است با ملزومات این شرایط مواجه شویم.» در دهه ۱۹۹۰، سیاستمداران آمریکا سعی داشتند در لفافه صحبت کنند و بلند پروازیهای آمریکا را پنهان کنند. از جمله این موارد، تدوین رهنمود برنامه دفاعی (Defence Planning Guidance 1991) به وسیله ولفوویتز در زمان بوش پدر بود. در آن سند، تاکید شده بود که این منزلت برتر و بی بدیل آمریکا باید به عنوان راهنمای حرکت سیاست خارجی آمریکا حفاظت شود. وضعیت پنهان کاری سیاست خارجی در زمان کلینتون هم ادامه داشت. در زمان آماده شدن برای حمله به عراق، آلبرایت وزیر خارجه آمریکا در آماده سازی افکار عمومی هرگز از واژه جنگ استفاده نمی کرد: «ما جنگ طلب نیستیم و از جنگ سخن نمی گوئیم. ما از ضرورت کاربرد زور سخن می گوئیم.» اما امروزه دانسته یا نادانسته بوش پرده ها را به کنار زده است. به یمن این تحول، می توان در خصوص سیاست خارجی آمریکا به چند نکته اساسی رسید:

۱. برای حفظ موقعیت مسلط خویش در دنیا، آمریکا آمادگی برای اقدام نظامی هم دارد. ولفوویتز نومحافظه کار و آلبرایت لیبرال چندان فرق اساسی در سیاست خارجی آمریکا ایجاد نمی کنند. به جای جنگ و یا خشونت، امروز از مفهوم آزاد سازی (Liberation) استفاده می شود. وفور واژگانی چون امپراتوری، قدرت مطلق جهانی و یا پان آمریکایی در گفتمان عمومی مردم از این رویکرد سلطه جویانه حکایت دارد. فاجعه ۱۱ سپتامبر فقط به افتادن این پرده کمک کرد.

۲. نظامی گرایی در سیاست خارجی آمریکا اصل جدایی ناپذیر این امپراتوری است. دیگر کسی جلودار آمریکا نیست، که آمریکا در اعمال جنگ مجبور به ملاحظه شود. به قول رییس ستاد نیروی هوایی آمریکا، این کلینتون بود که در دهه ۱۹۹۰، جریان نظامی گرایی را در سیاست خارجی آمریکا ایجاد کرد. فرید ذکرینا به درستی در مقاله نیوزویک خود گفته است که هزینه نظامی آمریکا از مجموع هزینه های نظامی کل کشورهای دنیا بیشتر است. جالب این است که هیچ آمریکایی با این قسمت از قضیه مشکل ندارد. سیاست خارجی آمریکا در این

رابطه را می‌توان در اجزاء زیر خلاصه کرد: جالب این است که از فردای جنگ سرد، کاربرد زور، حفظ منابع زور و نیروها، تداوم بخشی به برتری نظامی آمریکا، عناصر بسیار مهمی در سیاست خارجی آمریکا شده است. حوادث اخیر موضع مزبور را هم تقویت کرده و هم مورد تاکید قرار داده است. دکترین جنگ پیش‌دستانه توجیه‌کننده این رویکرد نظامی گرایانه است. من قانع شده‌ام که اعمال قدرت نظامی به عنوان ابزار مرجح قدرت ملی آمریکا در آمده است.»

۳. اعمال رهبری جهانی آمریکای تنها میراث خوش‌دلانه‌ای است که از گذشته برای ما مانده است. در هر جا که نقطه استراتژیک تشخیص داده شود، باید منزلت هژمونیک آمریکا مورد اهتمام و شناسایی قرار گیرد. این بیان بیسویج نشان می‌دهد که حضور در خاورمیانه و سپر موشکی در اروپا به چه منظور ایجاد شده است. این خواسته از قرن نوزدهم نصب‌العین آمریکای ۱۸۹۸ به بعد بوده است. تنها تفاوت این‌که آن خواسته منطقه‌ای در نیمکره غربی حال به سطح جهان گسترش یافته است. جنگ خلیج فارس آغاز این تحول بود که از خاورمیانه شروع شد. امروز آمریکا مایل است که دیگران را نسبت به شناسایی منزلت هژمونیک خود در خلیج فارس مجاب کند.

۴. استراتژی «انفتاح» (Openness) و باز کردن نظام‌های سیاسی جهان را به عنوان تلاشی برای القاء ارزشها و هنجارهای مطلوب برای آمریکا. این ارزشها در قالب امنیت آمریکا و سعادت جهانی ترجمه می‌شود. در واقع، در صورت تحقق این نکته چهارم، بیسویج معتقد است که آمریکا حقانیت لازم برای رهبری بی‌نیاز از خشونت بر دنیا را به دست خواهد آورد. در این خصوص، نویسنده اشاره می‌کند که تا قبل از ۱۱ سپتامبر، دنیای عرب از این آمریکایی‌گرایی معاف شده بودند. فقط امنیت آنان مورد اهتمام ما بود. شیوه حکومتی آنان را عامدانه نادیده می‌گرفتیم. از این پس، سیاست خارجی ما نمی‌تواند این امر را نادیده بگیرد. این جنگ در بغداد تمام نمی‌شود. انفتاح و باز کردن فضای سیاسی جهان و در این برهه خاورمیانه، تلاشی است عام و گسترده و برای رفع مشکلی است که در مقابل آزادسازی، نوسازی و بازسازی (انفتاح) دنیا قرار گرفته است. وجود رژیم‌های فاسد، دیکتاتور، ناقض حقوق بشر باید به

«قبرستان تاریخ» سپرده شود. در عمل، تقریباً همه از باز شدن آتی منطقه به سوی سرمایه داری دموکراتیک حمایت می کنند. امروزه سخن از حقوق بشر در کشورهای چون عربستان و مصر، به گفتمان غالب در سیاست خارجی آمریکا تبدیل شده است. لازم به ذکر است که منتقدینی چون رابرت جرویس اعمال این سیاست انفتاح را موجب نجات منطقه از آشوب، به هزینه آمریکا می دانند. این منتقدین آمریکایی با نظر اسرائیل هم داستانند که تداوم آشوبها و فقدان ظرفیت نهادین کشورهای منطقه خاورمیانه برای حل مسالمت جویانه بحرانهای انباشت شده، در کوتاه مدت موجب آشوب زدگی و در بلند مدت فروپاشی قدرتهای برتر منطقه خواهد شد.

۵. در خصوص جایگاه آرمان گرایی در سیاست خارجی آمریکا، بیسیویچ معتقد است که آرمان گرایی آمریکایی زمانی معنا پیدا می کند که با منافع ملی این کشور سازگار باشد. حملات نظامی آمریکا به مناطق مختلف دنیا تحت زعامت بیل کلینتون آرمانگرا با توجیه اخلاقی شروع شد: حمله به بوسنی، کوزوو و هاییتی در دیروز و حمله به عراق همه به اقتضای منافع ملی انجام شد.

۶. نکته آخر اینکه تحولات امروز همه حاکی از آن است که در عرف کلمه، دیگر آمریکا یک کشور معمولی نیست.

در پاسخ به نخستین پرسش در خصوص سیاست خارجی آمریکا در حمله به ایران، زیمبابوه و کوبا، نویسنده کتاب بر خلاف جرویس، اظهار داشت که مدیریت سیاسی-اجرائی حاضر در این موضوع اختلاف نظر دارند. اما او همانند جرویس مدعی است که منزلت فعلی آمریکا ایجاب می کند تا همه موانع موجود بر سر راه قدرت هرژمونیک خویش را از سر راه بردارد. در نظر او، سیاست خارجی آمریکا در خاورمیانه به موضوع بی ارزشی چون نفت ختم نمی شود. ۱۱ سپتامبر دنیای جدیدی را به سوی آمریکا و رهبری جهانی آن گشوده است. برای جلوگیری از اتفاقاتی شبیه ۱۱ سپتامبر، آمریکا به هر اقدامی دست خواهد زد. دموکراسی و باز شدن منطقه راهی است برای از بین بردن نفرتها علیه آمریکا و رهبری جهانی آن. چنان که ولفوویتز تاکید کرده، اگر رهبران منطقه به آرامی به دموکراتیزه شدن تن دادند، مشکل آمریکا حل خواهد شد. در غیر این صورت، مسئله حمله نظامی به عنوان آخرین گزینه

روی میز خواهد ماند. یادمان باشد که بوش پدر به درستی گفته است که داستان ویتنام را به فراموشی تاریخ سپرده ایم. در پاسخ به پرسش در خصوص نوع و میزان مخالفت با سیاستهای امپریالیستی آمریکا، بیسویچ اظهار داشت که این بستگی به خوی ما دارد. اگر خوی استکباری همانند اروپاییهای امپریالیست داشته باشیم، آنگاه مخالفت با ما گسترش خواهد یافت. اما اگر این خوی را نداشته باشیم، رهبری ما پذیرفته خواهد شد. جنگ جهانی دوم اروپا را به استقبال منزلت هژمونیک ما آورد. در نتیجه این منزلت امپراتوری، اروپای امروز به صلح، آرامش و شکفتگی اقتصادی رسیده است. در پاسخ به اینکه آیا می توان امید داشت که نوعی جهان وطن گرایی جایگزین حکمرانی هژمونیک شود، بیسویچ اظهار امیدواری کرد که چنین شود.

گفتار دوم - دکترینهای رقیب سیاست خارجی آمریکا: تک جانبه گرایی و یا چند جانبه گرایی

تداوم عملگرایی در قالب استراتژیهای بدیل تک جانبه و چند جانبه گرایی، ناشی از خوانشی است که آمریکا از جایگاه هژمونیک خود در نظم و نسق نوین، و ساختار سلسله مراتبی قدرت امروزی دارد. هدف اساسی امروز آمریکا حفظ این ساختار و منزلت بی بدیل خود در آن است. در واقع، به یمن این منزلت است که رهبران آمریکا تصور واثق دارند که کشورشان توان تعیین تک جانبه پویشهای بازی و هنجارهای بین المللی را دارد، هر چند که هزینه این تک جانبه گرایی ممکن است بسیار باشد. بحث موجود بین تک جانبه گرایان و چند جانبه گرایان، بر سر سود و هزینه ای است که از اعمال هر یک از این دو استراتژی رقیب نصیب کشورشان می شود. در نقد تک جانبه گرایی، سفیر محبوبانی، در میزگردی که در گفتار یک از آن یاد کردیم، اظهار می دارد که اگر در به این پاشنه بگردد، آن گاه آمریکا هیچ یار و یآوری در دنیا نخواهد داشت. در آن صورت، آمریکا مشکل بتواند مدیریت معناداری در حوزه روابط بین الملل داشته باشد. علاوه بر تهدید منافع ملی خود آمریکا، محبوبانی استدلال می کند که تک جانبه گرایی چالشهایی برای سیاست خارجی دیگران نیز به وجود خواهد آورد. به گزارش وی و مالون، روسها و فرانسویان بارها موضع

خود را نسبت به لزوم پرهیز از تک‌جانبه‌گرایی و قبول چند-جانبه‌گرایی مطرح کرده‌اند. اما به نظر محبوبانی، هیچ‌یک از دو کشور مزبور در مقامی نیستند که بتوانند تأثیر معناداری بر چرخش سیاست خارجی آمریکا داشته باشند. گرچه روسیه از لحاظ نظامی قدرت قابل توجه غیر متعارفی دارد، ولی ارزیابی این دیپلمات آمریکایی این است که در وضع حاضر، هیچ‌یک از دو کشور مزبور نمی‌تواند نقشی در ساختار قدرت چند قطبی ایفا کند. البته به نظر او، اروپا از منظر غیر نظامی در ساختار بین‌المللی اقتصادی جایی مناسب دارد. اما نقش آن کشور در حوزه نظامی نمی‌تواند بر سیاست خارجی آمریکا چشمگیر باشد.

اما بحث صاحب‌نظران و صاحب‌منصبان آمریکایی حول محور مطالعه آثار مثبت و منفی تداوم استراتژی تک‌جانبه‌گرایی بر منافع و امنیت آمریکاست. گرچه آمریکاییان از آثار منفی افکار عمومی نسبت به خود آگاه هستند، اما محبوبانی و مالون مدعی هستند که در خصوص تأثیر این نفرت بر استقلال عمل این کشورها نسبت به آمریکا لازم است مطالعه‌ای مناسب صورت گیرد. هر دو صاحب‌نظر کانادایی و آمریکایی فوق مدعی هستند که به‌یمن بهره‌گیری از فضای باز سیاسی و نقدهای موثر از یکسو و تلاش میهن‌پرستانه نخبگان آن کشور، از اواخر ۲۰۰۴ منزلت آمریکا در شورای امنیت بهبود چشمگیری یافته است. در تأیید گفته این دو صاحب‌نظر، مشاهده شد که آمریکا توانست به‌طور فزاینده‌ای هم‌رای روسیه و فرانسه ناراضی از تک‌جانبه‌گرایی را به دست آورد و هم‌آن‌که دیگر شرکای تجاری خود چون هند و چین که زمانی همانند روسیه به عنوان باران استراتژیک ایران در مقابل غرب و آمریکا مطرح شده بودند را به دست آورد. در واقع، از سال ۲۰۰۶ به بعد آمریکا توانست اتفاق‌آرای اعضای دائمی و موقت شورای امنیت را در محکوم کردن و حتی تحریم ایران به دست آورد. این مقابله و هم‌آوردی به موفقیت آمریکا در ایجاد هنجاری حقوقی علیه ایران تبدیل شد. در نظر شپارد، در آینده نخبگان سیاسی دنیا از جمله اروپا احتمالاً آثار منفی مقابله فرانسه با آمریکا در موضوع حمله به عراق در شورای امنیت را نصب‌العین خود قرار داده و سپس تصمیم خواهند گرفت. چنین وضعیتی به توان هنجار سازی حقوقی آمریکا در آینده یاری خواهد رساند. به‌ویژه که مرکل و سارکوزی طرفدار آمریکا، به ترتیب در آلمان و فرانسه به قدرت رسیدند و شرودر و شیراک ناسیونالیست از عرصه قدرت خارج شدند.

به رغم این دستاوردهای ناشی از تک جانبه گرایی، در کتاب چند جانبه گرایی و سیاست خارجی آمریکا، (که محتوای آن در اوائل سال ۲۰۰۲ در شورای کارنگی مورد بحث و نقد قرار گرفت)، آثار تذبذب آمریکا در اعمال چند جانبه گرایی (از زمان کلینتون) در سیاست خارجی مورد بررسی و نقد قرار گرفته است.^{۳۷} نتیجه یافته های این کتاب این است که زمانی که مسئله تامین منافع ملی آمریکا مطرح می شود، گزینشی عمل کردن امری عادی در سیاست خارجی آمریکاست. اما این استراتژی، علاوه بر هزینه های مالی، قدرت آمریکا را در بسیج حمایت کشورها در خصوص اهداف مشترک و فراملی به تحلیل می برد.^{۳۸} با این حال، شپارد فورمن تاکید دارد که آنچه تازگی دارد این است که نومحافظه کاران، این تک جانبه گرایی را از حد قابل قبول گذرانده اند. در خصوص بوش دوم، نظر شپارد این است که سبک و سیاق کلام، موضع گیریها، زبان نامناسب و تفرعنی که در موضع گیریهای بوش به کار می رود تحریک کننده و متضمن عکس العمل نامطلوب نسبت به اهداف سیاست خارجی آمریکاست.

بیان این نقد که در میزگرد دوم شورای کارنگی مطرح شد، نشان از اجماع فلسفی، ملی و وفاق سیاسی رهبران احزاب رقیب آمریکا در تامین منافع ملی آن کشور دارد. بنابراین، موضوع اختلاف در شیوه اجرایی سیاست خارجی آمریکاست و نه نسبت به اهداف هژمونیک آن که در گفتار یک این نوشتار مورد بحث قرار گرفت. در درون این اجماع فلسفی و وفاق سیاسی، ابتدا شپارد فورمن تک جانبه گرایی را نقطه ضعف سیاست خارجی آمریکا معرفی کرد. به نظر او، این اقدام آمریکا گرچه نشاندهنده آگاهی آمریکا از جایگاه قدرتی خود، و عزم رهبر نومحافظه کار آن در بهره گیری از آن را دارد، هزینه هایی را نیز در سیاست خارجی به همراه داشته است. وی اظهار داشت که شکافی که بین دستاوردهای مثبت آمریکا در شکل دادن به ترتیبات جهانی و منطقه در نیم قرن گذشته از یکسو و واکنش واپس-کشانه ای که داشته است ما را به این نتیجه رسانده که دامنه تهدیداتی که ورای تروریسم، آمریکا با آن مواجه است ایجاب می کند که همانند دوران پس از جنگ دوم، آمریکا چند جانبه گرایی را پیشه کند. سومین کتاب در این مجموعه نیز تحت عنوان آمریکا در عصر جهانی: درگیری چند جانبه (The United States in the Global Age: The Case for Multilateral Engagement.) زیر چاپ است.

به رغم انتقاد سفیر محبوبانی و یاران هم قلمش در نوشتن کتاب چند جانبه گرایی، با این حال مدعی است که هنوز هم آمریکا بیش از هر کشور دیگری دل نگران صلح و امنیت جهانی است. در نظر او، آمریکا مایل است تا با تامین صلح و امنیت منافع خود را تامین کند. به یمن این رویکرد است که به نظر محبوبانی، دیگر کشورها مایلند که دستیار آمریکا باشند. در این خصوص، او به مقاله جلسون فونسکای Gelson Fonseca به عنوان یک دیپلمات برزیلی اشاره دارد، که فصلی از کتاب را به خود اختصاص داده است. به گفته او، این دیپلمات برزیلی از بی‌اعتنایی آمریکا نسبت به کشور خود و نقش کشورهای آمریکای لاتین گله دارد. به نظر فونسکا، آمریکا در این منطقه دچار انفعال شده است. راه حل این دیپلمات برزیلی این است که شرایط نظام بین‌المللی فردی-جهانی شده ایجاد می‌کند که وابستگی متقابل بین آمریکای فوق‌قدرت و دیگر کشورها بیشتر شود. به نظر او، «هم به نفع آمریکا و هم جهانیان است که با هم همکاری کنند.» دلیل سفیر فونسکا این است که در عرصه جهانی، قدرتهای بزرگ در سازمان ملل لازم است برای حفظ صلح، ثبات و امنیت جهانی یا یکدیگر همکاری کنند.

این رویکرد چند جانبه‌گرای نویسندگان کتابهای چند جانبه‌گرایی و تک‌جانبه‌گرایی مورد تأیید دیگر صاحب‌نظران و صاحب‌منصبان آمریکایی نیز هست. جنتلسون که کتاب ارزشمند او مورد نقد مکتوب اینجانب قرار گرفته است، یکی از این صاحب‌نظران است.^{۳۹} جنتلسون با عبور از ذهنیت نواقعی‌گرایی کنت والتز، همانند نومحافظه‌کاری دو آتشه چون کراث‌هامر، ساختار نظام بین‌الملل را نیمه‌آنارشیک می‌داند. به علاوه، او برخلاف رویکرد افرادی چون جرویس که به اشتباه نظام بین‌الملل را همانند نگرش یکپارچه بین‌امپریالیسم دنیا را تک‌قطبی می‌دانند، کاملاً به مبنای مفهومی نظام بین‌الملل آگاه است. به این لحاظ، او تصریحاً نظام بین‌الملل را دارای چند قطب می‌داند. اما نکته مهم او برای نوشتار حاضر این است که او به اقتضای این بصیرت و عبرت از گذشته، نظام بین‌الملل را چند قطبی می‌داند. البته که او به جایگاه فوق‌قدرتی و هنجارساز آمریکا در این ساختار هم آگاه و هم متعهد است. در همین راستا، کاپچان رویکرد صاحب‌منصبان احزاب آمریکایی را فراتر از خط مشیهای تک‌بعدی تک‌جانبه‌گرا و یا چند جانبه‌گرا می‌داند. چنان که در ضمن مباحثات

او در خصوص کتابش در شورای کارنگی در گفتار یکم مورد بحث قرار گرفت، کاپچان مدعی است که همانند لیبرال‌های درون حزب دموکرات، دو دسته از محافظه کاران در حزب جمهوریخواه وجود دارند: محافظه کاران قلب زمینی (Heartland) و نو محافظه کاران. رویکرد این دو گروه در حزب جمهوریخواه نسبت به ماهیت و شکل سیاست خارجی آمریکا متفاوت است. نکته مهمتر اینکه با معیارهای گذشته نمی‌توان رویکرد سیاستمداران حزبی آمریکا را در زمینه سیاست خارجی شناسایی کرد.

- تک‌جانبه‌گرایی گرچه یکی از ارکان سیاست خارجی بوش است، اما حتی یکی از تنظیم‌کنندگان سیاست خارجی آمریکا نیز دل‌نگرانی خود را نسبت به عواقب این سیاست در مقاله‌ای نشان داده است. با این حال، همه جناحهای مختلف سیاسی آمریکا بر این اعتقاد پایدار هستند که در صورت فقدان اقدام مناسب، دولتهای یاغی منشا تهدیدات فاجعه‌باری برای آمریکا خواهند شد. مثلاً لیتواک به رغم حساسیت نسبت به ماهیت امنیت آمریکا، از لحاظ شکلی، نسبت به تک‌جانبه‌گرایی یا چندجانبه‌گرایی، حساسیت خاصی ندارد.

بحث مجادله‌آمیز چارلز کراث هامر مبنی بر عصر (و نه لحظه) دنیای تک‌قطبی به زعامت آمریکا تا پایان قرن بیست و یکم را، چارلز کاپچان (Charles Kupchan) برداشت عامه‌متخصصین، ولی غیر واقعی می‌خواند. در کتاب خود تحت عنوان پایان عصر آمریکا، کاپچان مدعی است که فاجعه ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ را مسفله‌پراگماتیست و وولفویتز ایدئولوگ را کنار هم قرار داد. درست است که رامسفله خواهان امنیت سرزمین آمریکا بود، اما این فاجعه او را قانع کرد که، همانند ولفویتز ایدئولوگ، باید به امپراتوری آمریکا همچون یک بدیل قابل دفاع اندیشید. در نقد چنین نظری، کاپچان ادعا می‌کند که اولاً این برداشت هم از لحاظ پیش‌بینی و هم از لحاظ تجویزی نادرست است. البته آنان در خصوص وصف کوتاه مدت و فعلی آن در آغاز قرن بیست و یکم مشکلی ندارند. کاپچان خود می‌گوید: «من هم قبول دارم که آمریکا در حال حاضر منزلتی برتر دارد، اما اینکه تا چه زمان این برتری باقی خواهد ماند من از برداشت عامه‌متخصصین جدا می‌شوم. به نظر من دوران اوج قدرت خود را پشت سر گذاشته است و ما باید برای دنیای چندقطبی برنامه‌ریزی کنیم. در دنیای آتی، اهرم قدرت، نفوذ و صداها به طور برابر گونه‌تری توزیع می‌شوند. عروج اروپا و افول بین‌الملل‌گرایی

لیبرال در آمریکا در حال افول است. منظور من از بین الملل گرایی لیبرال غلبه ارزشهایی چون مصالحه (هم پیوندی)، اجماع و نهادهای مرکزگرای بین المللی است. «نگرش کاپچان بر تصویر گریز از مرکزی مبتنی است. در نظر او، برعکس اروپا، در ایالات متحده، میل به ارز و ارتش ایالتی، همراه با قواعد تنظیم بخش بین ایالات ممکن است در آینده تغییر کند.

به نظر کاپچان، تک قطبی گرایی آمریکا از دو عامل زیر ناشی می شود: استثناگرایی آمریکایی و پایبندیسم آمریکایی. منظور او از این دو واژه اشاره به مبنای ذهنی جفرسونی - جکسونی است که متضمن هم «سنت حسادت نسبت به حاکمیت، آزادی و خودگردانی» است. به یاد بیاوریم که ویلسون تا چه حد مشقت کشید تا بتواند در مقابل لاج (Lodge) ارزش بین المللی - لیبرالی را به مردم آمریکا بفروشد. فرهنگ سیاست خارجی آمریکا بیشتر با تک جانبه گرایی هم ساز است تا چند جانبه گرایی. او در این بحث خود از جامعه شناسی تاریخی فرهنگ مردم آمریکا استفاده می کند. به نظر او، دستاوردهای سیاسی آمریکا ناشی از نوعی تدریج گرایی تکاملی و پیشرونده است.

لازم به ذکر است که جملات فوق نباید عامل تحریک ایرانی مساوات طلب به وجهی شود که وجه المصلحه بازی قدرتهای رقیب آمریکا شود. ایران به عنوان قدرت در حال عروج به منزلت مسلط منطقه ای لازم است مترصد منافع و امنیت ملی خود باشد و ساده اندیشانه در دام بازی قدرت رقبا دور اندیش آمریکا اسیر نشود. انرژی ایران باید صرف قدرت خود شود و نه صرف آرزوهای کشورهای ستیزه جوی جنوب و یا رقابت گران اروپایی، روسی، ژاپنی و تازه به دوران رسیده هایی چون چین و هند. از فردای ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، تندروهای حزب جمهوریخواه چون ولفوویتز بر طبل نظامی گرایی کوبیدند و میانه روهایی چون بوش پدر و جمهوریخواهان کلاسیک وال استریت همراه با کیسینجر و برنت اسکوکرافت (Brent Scowcroft) گرایشی بین الملل گرا و لیبرال از خود نشان داده اند. به اقتضای تابوی ملی گرایی، همین دو گانه گرایی حزب دموکرات را نیز در بر گرفته است. دموکراتها خوف از آن دارند که مبدا بین الملل گرایی موجب شود آنان متهم به ضد میهن گرایی شوند.

با این مقدمات باید توجه کرد که دوران گذشته در سیاست آمریکا سپری شده است. اگرال گور هم رییس جمهور می شد، وضع خیلی با دوران بوش دوم فرق نمی کرد. چون

تروریسم بر خلاف دشمن شوروی، ژاپن و آلمان جایگاه خاصی ندارد. در بلند مدت آمریکایی‌ها سابقه چهل سال گذشته را پشت سر خواهند گذاشت و به جای تعقیب «بربرها» به انزوگرایی روی خواهند آورد. او به بازگشت سربازان از لبنان در ۱۹۸۳، سفینه‌های دریایی از عدن و نیروها از اردن، در اوائل قرن بیست و یک، به عنوان نشانه‌هایی در تأیید گفتار خود اشاره دارد. در عرصه داخل نیز، دیجیتالی شدن دنیا موجب استقرار مردم در سرزمینهای بومی خود در آمریکا شده است. به این لحاظ، امروز سرزمینهای کوهستانی غرب و زراعی جنوب بیشتر از هر جای مملکت رشد داشته است. در این وادیها، سنتهای پایبوستی- تک‌جانبه‌گرایی و انزوگرایی جفرسونی- جکسونی، بیشتر حاکم است.

بر خلاف عرصه داخلی، این نظر کاپچان از دو ضعف رنج می‌برد. نخست، اجماع نظری نسبت به آن وجود ندارد و فی‌نفسه نظر شاذی است. دوم، دنیای فردی-جهانی شده شبکه‌ای نمی‌تواند به سرمایه‌داران لیبرال آمریکا اجازه دهد تا از عرصه مبادلات جهانی عقب کشد. دلار آمریکایی، صندوق بین‌المللی پول وابستگی متقابل در عرصه تکنولوژی، ارتباطات جهانی و جامعه در حال ظهور مدنی جهانی نمی‌تواند موید نظر شاذ کاپچان باشد. در بوش‌اشتهایی برای مستعمره کردن خاورمیانه وجود ندارد. در خصوص عرصه داخلی هم، کاپچان از حضور جمعیت فزاینده هیسپانیکها و بی‌علاقگی آنان به مسایل جهانی به ویژه خارج از نیمکره غربی به عنوان دلیلی برای ادعای خود استفاده می‌کند. این در حالی است که او حضور فزاینده مهاجرین جدید را از سراسر دنیا نادیده می‌گیرد. مضافاً اینکه بازنشستگی کهنه سربازان اروپایی و عدم حضور جوانان آمریکایی در جنگهای بین‌المللی را، کاپچان به عنوان دلیلی دیگر در تأیید انزوگرایی آتی آمریکا محسوب می‌دارد. در پایان، به اقتضای مفروضات فوق، کاپچان سه توصیه برای سیاست خارجی آمریکا به شرح زیر دارد:

۱. همانند روزولت باید بین‌المللی‌گرایی آمریکا مرکزگرا، چندجانبه‌گرا و نهادگرایی در درگیر شدن در مسایل جهانی رعایت گردد؛

۲. به جای تلاش برای سرآمدی و برتری جویی، ما نیازمند خویشن داری استراتژیک هستیم. با این قدرت مهیب، عدم خویشن داری ما دیگران را خواهد ترساند. ترس دیگران موجب خدشه دار شدن حقانیت بین‌المللی ما به عنوان یک قدرت سلیم النفس می‌شود؛

۳. انزوگرایی چاره کار نیست. به عکس، لازم است تا به تعهد خود در عضویت نهادهای بین‌المللی جان تازه‌ای ببخشیم. این نهادها همانند خونی است که در رگهای جهان بعد از موازنه قدرت جریان دارد.

کاپچان کتاب خود را در نقد نظر آرمان‌گرایانی چون فوکویاما نوشته است که معتقدند که بالاخره نوبت سرآمدی جاودانه آمریکا رسید. او در پاسخ، مدعی است که تاریخ بیش از آن که خوش بینان تصور می‌کنند حيله گریست. «چنان نماند و چنین نخواهد ماند.» اگر دوران حقارت دهه ۱۹۷۰ با عدم موفقیت در جنگ ویتنام نماند، دوران سرآمدی آمریکا نیز جاودانه نخواهد ماند.

گفتار سوم- مبنای نظری: عملگرایی استراتژیک یا تقابل ایدئولوژیک

ماهیت تصریح شده سیاست خارجی امروز آمریکا را بیش از هر نظریه، نظریه هژمونی و در بعضی موارد، نظریه امپریالیسم جدید تفسیر می‌کند. تقریباً همه صاحب‌نظران آمریکایی، از جمله نویسندگان کتاب چند جانبه‌گرایی، مدعی هستند که به‌یمن دستاوردهای شگرف خود و تحقق رویای «استثناگرایانه‌ای که آمریکاییان را فرا گرفته است، طبیعی است که آمریکا به رویکردی ابرار گرایانه (assertiveness) روی آورده است. البته که در سیاست خارجی خویش، همانند هر کشور معقول دیگر، آمریکا نیز سعی دارد گزینه‌های برتر را برای تأثیر گذاری بر رفتار دیگران و منافع ملی خود اعمال کند. تنها تفاوت در منزلت بی‌همتای آمریکا نهفته است. به‌یمن این منزلت بی‌همتا، دامنه‌گزینه‌ها و میزان نفوذ آمریکا در شکل‌دهی به ترتیبات جهانی بیشتر است. اگر تا دیروز و در نظم و نسق وستفالیایی، آمریکا مایل بود نشان دهد که تنها کشور دنیاست که توانسته طی دو قرن از وضعیت مستعمره به برترین بازیگر در نظام دو قطبی پان‌آمریکایی تبدیل شود.^{۴۰} در وضعیت حاضر، منتقدین بوش معترضند که چرا این منزلت بی‌بدیل فوق‌قدرتی آمریکا را با ماجراجوییهای بیهوده به خطر می‌اندازد. آنان معتقدند که هدف امروز آمریکا باید در قالب حفظ و تثبیت این منزلت رقم بخورد. بر خلاف رویکرد روشی فوق، جنتلسون تفسیر طیف‌گزینه‌های سیاست خارجی آمریکا را نیازمند دست کم چهار نظریه زیر می‌داند:

۱. نظریه واقع گرایی که در عمل راهنمای عملی و نه ضرورتاً نظری هانتینگتون و وزرا و سفرای قبلی چون رامسفلد، جان بولتون و ولفوویتز در کابینه بوش دوم است. این گروه‌های سیاسی به رغم تأکید بر ارزشهای لیبرالی، از ضرورت قدرت در حل و فصل مسایل مورد اختلاف سخن می‌گویند. به نظر واقع/نواقع‌گرایان، «پایان جنگ سرد به معنای ختم عصری از سیاست قدرت است، اما به معنای حذف درگیری و برخورد برای قدرت که ماهیت روابط بین‌الملل است نمی‌باشد». در طول این نظر، می‌توان از محتوای ذهنی کنت والتز استفاده کرد. «عصاره کلام والتز این است که نمی‌توان» در دنیای روابط بین‌الملل فردی-جهان شده امروزین از مسایل در سطح تحلیل خرد (نقش منفرد و نه فردیت شخصیتی که بعد فرهنگی دارد-نویسنده این مقاله) سخن گفت. در منطق تئوری پرداز «کلان نگر (کنت والتز) چنین رویکرد روشی محلی از اعراب ندارد». کنت والتز معتقد است که منطق سرمایه داری و حق مالکیت ناشی از آن بر آینده روابط بین‌الملل تأثیر خود را خواهد گذاشت. در نتیجه چنین وضعیتی، راه پیش‌تازانه‌ای که آمریکا در پیش گرفته و جهت‌نخبه‌گرایانه‌ای (شایسته‌گرایی رفاه-امنیت‌بخش و نه شایسته‌سالار تحریک‌کننده) که در بافت سیاست داخلی و خارجی خود اتخاذ کرده، زمینه را به طور فزاینده‌ای برای تداوم پیش‌تازای هرژمونیکش آماده‌تر می‌کند. تحول منزلت‌ش از ریز قدرت وابسته در ۱۷۷۶ و تبدیل آن به قدرت منطقه‌ای به اقتضای توسعه صنعتی داخلی و درایت استراتژیک در استفاده به موقع از اختلافات اروپا و لذا اتخاذ سیاست به موقع تحت‌دکترین مونروئه و تبدیل به قدرت بزرگ شدن به هنگام سیاست‌زدگی هیجانی و ایدئولوژیک اروپا و جنگ‌های خود-مخرب ناشی از آن، آمریکا توانست با ورود مدبرانه به جنگ و تلاش ناکام برای تدوین نظم جدید از سوی جامعه ملل، بدون دریافت هرگونه ضربه آسیب‌پذیر به قدرت بزرگ تبدیل شود. در جنگ جهانی دوم به یمن تدبیرهای سخت‌افزاری حاد و ملایم و نرم‌افزاری ملایم به منزلت ابرقدرتی دست یابد. توان انطباق فزاینده به جای تعدیل و یا بومی‌گرایی انزواگرایانه و بازسازی فرهنگ‌نخبه‌گرایی (لیبرال-محافظه‌کاری) در قالب نسخه جدید نولیبرالی-نومحافظه‌کاری، آمریکا را قادر ساخت تا با اعمال قدرت نرم ناشی از این بازسازی فرهنگی و نوسازی تمدنی، به منزلت بی‌سابقه فوق‌قدرت نائل آید. فوق‌قدرتی امروز در هنجارسازی برای نظام بین‌الملل

فردی-جهانی شده به یمن آن گامهای سنجیده و پایدار در نیل فزاینده و تدریجی به منزلت فعلی حاصل آمده است.

به اقتضای این تدبیر است که نوواقع گرایی چون کنت والتز، همصدا با نومحافظه کاری چون هانتینگتون، تاکید می کنند که آمریکا به یمن آشنایی با ملزومات ساختار فعلی و آتی بین المللی دریافته است که مولفه های مولد ساختارهای اجتماعی از جمله بین المللی حاوی ویژگیهای زیر هستند: «به رفتارهای اجتماع شکل می دهند، آنها را مشروط به محذوراتی می کنند و مقید می نمایند.» در توضیح این موضع، روگی معتقد است ساختار نظام سیاسی جهانی در هر دو سطح داخلی و خارجی تعیین کننده رفتار کارگزاران و بازیگران گوناگون انسانی و نهادی است. ملزومات این رویکرد پوزیتیویستی خویش، هم روگی و هم والتز را به اداره (administration) مردم و نظام سیاسی جهان و نه حتی به مدیریت روابط جمعی انسانها (managing collective interaction) تحریک می کند. چنین رویکرد ابزاری با انسان کاملا نشان از وضعیت سلطه گرای انسانهای غیر فرهیخته دارد. نگاهی به رفتار سلطه جویانه اغلب کشورها از جمله رویکرد سلطه گرای داخلی کشورهای اسلامی، (و فقط به جز موارد معدودی از کشورهای اروپای شمالی چون سوئد، لیختن اشتاین، سوییس و یا نروژ) نشان از سلطه یک قشر و یا کشور بر دیگران دارد. متاسفانه، این سلطه گرایی با نامهای زیبای آزادی و یا معنویت توجیه می شود. هم در داخل و هم در خارج این کشورها، مکانیسم تحکیم سلطه به اشکال مختلفی تعبیه و اجرا می شود. متاسفانه، در این نگرش پوزیتیویستی حتی برای مدیریت جمعی انسانی نیز جایی وجود ندارد، چه رسد به تبادل هم-فعالانه (proactive transaction) انسانی که مراد آزاد اندیشان فرهیخته با هر دو گرایش مذهبی و عرفی است. گویا چنین نگرشی هنوز در عرصه سیاسی دنیا محلی از اعراب ندارد.

۲. نظریه اقتصاد سیاسی نو-بین المللی مبتنی بر هژمونی آمریکا و وابستگی اقتصاد جهانی به آن. مدیریت سیاسی کلینتون و نخستین وزیر خارجه وی وارن کریستوفر متعهد به این استراتژی بودند. کریستوفر زمانی گفته بود که «من از اینکه اقتصاد را در راس سیاست خارجی آمریکا قرار می دهم، عذر خواهی نمی کنم.»

۳. نظریه بین الملل گرای لیبرال که به نظر جنتلسون بر نظم حقوقی جهانی از

طریق دیپلماسی برای کسب صلح علاقه مند است. امروز گویا حتی در دولت بوش، نومحافظه کارانی چون فوکویامای تحول یافته، کساندولیزا رایس و رابرت گیتزوزرای خارجه و دفاع بوش آن را نمایندگی می کنند. این رویکرد نومحافظه کارانه از جنگ پرهیز دارد. اما این پرهیز نظری نیست، بلکه عملی است. چنان که در تجدید نظر خود آورده، فوکویاما جنگ را ابزاری در تشویق گرایش به اتمی شدن می داند و نه مانع آن.^{۴۱}

۴. آرمان گرایی دموکراتیک که تجلی نیروهای حزب دموکرات از جمله ال گور است. طرفداران این رویکرد سیاست خارجی بر استعداد، توان و وفاداری آمریکا به ارزشهای انسانی به عنوان اصول گرایی، از طریق اعمال ابزارهای سیاسی تاکید می کنند. جالب این است که این نگرش امروزمین بسیار تعدیل شده و به رویکرد نومحافظه کاران نزدیک شده است. به اقتضای ذهن توماس جفرسون - سومین رییس جمهوری آمریکا، «حق بر قدرت تقدم منطقی داشت.» به این جهت او معتقد بود که آمریکا تنها جمهوری است که بنای حقوق بشر و تنها مخزن شعله مقدس آزادی و حکومت انسان بر سرنوشت خود است. این هدف باید به مناطق دیگر کشیده شود. بعدها ترومن نیز همین موضع را به عنوان مبنایی برای پیشبرد سیاست خارجی آمریکا و نفوذ در قلب و مغز مردمی لازم دانست که تحت سیطره اقتدار گرایی هستند. ترومن در این خصوص اظهار می دارد که من معتقدم که خط مشی سیاست خارجی آمریکا باید حمایت از مردمی باشد که علیه تلاشهای مقهور کننده حکام و نیروهای مسلح در اقلیت و یا قدرتهای خارجی به پا خاسته اند. نتیجه این اقدام بسیار چشمگیر خواهد بود.^{۴۲}

مورد آخر گرچه از لحاظ سنتی مورد اهتمام حزب محافظه کار بود، اما چنان که کاپچان بیان داشت، از این پس عامل ممیز خطوط حزبی در آمریکا نیست. در گذشته، حزب دموکرات که بیانگر دیدگاههای لیبرالی در آمریکا بود، صرفاً خواهان مسایل سیاست ملایم بود. اما امروزه شاهد موضع گیریهای نظامی گرای خانم سناتور هیلاری کلینتون علیه عراق و سناتور لیبرمن علیه ایران هستیم. ملزومات ناشی از سیاستهای ملایم از جمله اهدافی کلی چون وابستگی متقابل، چند جانبه گرایی و همکاری معتقد و متعهد بودند. در این خصوص، آنان معتقد بودند که «مرزهای سیاسی دولتها برای تعریف گستردگی و دامنه فعالیتهای

تجاری مدرن بسیار محدود است.^{۴۳} این سیاست در گذشته و به ویژه در زمان کندی و کارتر، خواهان گسترش اهداف ویلسونی چون اشاعه دموکراسی، گسترش بازار آزاد، حمایت از حقوق بشر، حفظ صلح جهانی، حل بحرانهای منطقه‌ای و مدیریت اقتصادی جهان بود.^{۴۴} برخلاف ماهیت تک‌بعدی سیاستهای کارتر، جنتلسون مدعی است که استراتژی سیاست خارجی هر دو حزب آمریکا بر یک یا ترکیبی از هر چهار اصل فوق متمرکز خواهد بود.

در تأیید گفته‌های جنتلسون، می‌توان ادعا کرد که هم کندی و هم کلینتون اهداف ویلسونی را با محافظه‌کاری تلیفیک کرده و مجری نوعی ویلسونیسیم محافظه‌کارانه شدند. به همین لحاظ، هم کندی استوره شد و هم کلینتون. به عکس، کارتر امروز به یوتوپیستی اخلاقی تبدیل شده که در امور سیاسی حتی حزب دموکرات به جد گرفته نمی‌شود. در کنار اهداف فوق، کندی با تهدید اتمی علیه تهدید شوروی، آرمان‌گرایی خود را به ملزومات محافظه‌کاری ممزوج کرد. کلینتون هم در بحبوحه تحولات حقوق بشری، هم بنیانگذار تحریم ایران شد و هم علیه القاعده نیروی نظامی را به کار برد. این در حالی است که یوتوپیست سیاست خارجی آمریکا - کارتر - به مقتضای تعهد خود به صرف اصول لیبرالی، از قبول توصیه‌های مشاور امنیت ملی واقع‌گرای خود - برژینسکی - مبنی بر توسل به قوه قهریه علیه انقلابیون ایران خودداری کرد، هر چند به طور نمادین «نیروی واکنش سریع» را علیه بلند پروازیهای شوروی سامان داد. این تک‌بعد گرایی به قیمت شکست او در مقابل رقیب نومحافظه‌کارش - ریگان در انتخابات ریاست جمهوری ۱۹۸۰ ختم شد. البته هنوز هم کارتر به این آموزه لیبرالی خود معتقد است، گرچه سیاست حزب متبوعش تغییر کرده است. در حالی که خانم پلوسی، رییس مجلس نمایندگان از سوی حزب دموکرات به اسرائیل سفر می‌کند و تلاش دارد از این طریق منزلت حزب خود را در افکار عمومی آمریکا بالا برد، کارتر از موضع نقاد خود علیه اسرائیل سخن به میان می‌آورد.^{۴۵}

لازم به ذکر است که لیبرالیسم آمریکایی را می‌توان در بعضی موارد معادل جلوه‌های رادیکال از لیبرالیسم چون هابسون انگلیسی و نویسنده نخستین کتاب امپریالیسم دید. به علاوه اینکه، برخلاف تندروهای ضد مذهب در بعضی کشورهای اروپایی، لیبرالیسم آمریکا

مذهب ستیز نیست. گرایش لیبرالی ابتدا تحت تأثیر اندیشه‌های لاک و از طریق کارهای توماس پین وارد آمریکا شد. این رویکرد اروپایی در آمریکا به خدمت اندیشه‌های عملگرایی چون ویلیام جیمس و جان دیویی در آمد. اما امروزه واقعیتها به آمریکاییان آموخته که در اعمال سیاست لازم است کثرت گرا باشند تا صرفاً لیبرال یا محافظه کار. بنابراین، همانند تحولی که در ذهن محافظه کاران به وجود آمده، در مقابل این نگرش «سیاست سفلی» لیبرالها، نولیبرالها قدرت نرم را در کنار قدرت سخت پیشنهاد می کنند، تا تأثیر گذاری آن بر سیاست خارجی تقویت شود. مثلاً جوزف نای از قدرت نرم در کنار قدرت سخت نام می برد. قدرت نرم در نظر جوزف نای از سه منبع فرهنگ، ارزشهای سیاسی و سیاست خارجی ناشی می شود. ویژگی قدرت نرم هم چهار مورد زیر است: سنتی بودن، به هنگام بودن، فراگیر بودن، تغییر ناپذیری و وابستگی متقابل قدرت نرم با قدرت سخت. جالب این است که جوزف نای گر چه همراه ریف لیبرال به وجود و اهمیت ارزشها اعتقاد دارد، اما آنان «ارزشها را به وسیله ای برای حصول منافع ملی تقلیل» می دهند. توضیحات فوق در خصوص تحول در ذهنیت هم لیبرالها و هم محافظه کارهای آمریکایی، از عملگرایی در سیاست خارجی آمریکا حکایت دارد. نکته آموزنده این رویکرد برای صاحب نظران و صاحب منصبان ایرانی این است که مسئله تامین منافع ملی کشور را نباید در چنبره ملزومات نظریه ها و یا ایدئولوژیها گرفتار کرد. البته که نظریه می تواند راهنمای آن و ایدئولوژی موتور محرکه آن شود. نظریه های علمی و فلسفی به طرق مختلف در خدمت تسهیل چگونگی تامین منافع ملی و ملت باید قرار گیرد. مثلاً در فضای رقابت کشنده دوران امپریالیسم ناسیونالیستی بین دو نیروی ملی رمانتیک و سورتالیست متحدين سه گانه از یکسو با نیروی ملی-مدنی متفقین سه گانه در جریان بود، به جنگی ختم شد که آمریکا در ختم آن نقش داشت. در آن زمان، دومین پایه سیاست خارجی آمریکا پس از دکترین مونروئه ۱۸۲۳ از زبان وودرو ویلسون مطرح گردید. همانند دکترین مونروئه، دکترین ویلسونی نیز به وجهی تدوین شده بود که علاوه بر نقش قدرت نظامی، نفوذ رسالت گونه آن کشور بر مغز و قلب جهانیان نیز زمینه را برای حقانیت اقتدار آن کشور نیز فراهم کند. در دکترین مونروئه، آمریکا از ضعف اسپانیا و رقابت انگلیس-فرانسه بهره جست و به نام حمایت از خواسته های استقلال طلبی مردم آمریکای

لاتین، به آسانی دامنه قدرت خود را از حوزه درون مرزی به حوزه منطقه ای کشید. با بیانیه ویلسون، آمریکا سیاست اعلانی لازم را جهت جهانی کردن حوزه فعالیت سیاسی و تکمیل سیاست نظامی خود به کار گرفت. به این ترتیب، آمریکا با استقبال نیروهای استعمار شده و به عنوان نیروی ناجی وارد بازی قدرت جهانی شد. فراز زیر از گفتار ویلسون که امروز پایه اخلاقی استراتژی سیاست خارجی محافظه کارانه لیبرالی برای حزب جمهوریخواه و یا لیبرالی-محافظه کار را برای حزب دموکرات رقم می زند به شرح زیر است: «اصل تعیین سرنوشت خویش (به صورت) اعتقادی در آمد که طی آن هر ملتی حق دارد دولت مستقل خویش را تاسیس کند و نوع حکومت خویش را تعیین کند.»^{۴۶}

در فضای امروزین نظام بین الملل فردی-جهانی شده، بیان فوق از ویلسون در عمل به سه خوانش رقیب در داخل و خارج آمریکا انجامیده است. نومحافظه کاران آمریکایی از این بیان به عنوان پوششی اعلانی برای سیاست خارجی منفعت ملی-مبنای آمریکا استفاده می کنند. فراز زیر که بین سناتور مک گاورن و کیسینجر رد و بدل می شود، در این خصوص بسیار آموزنده است. «سیاست خارجی آمریکا باید صرفاً به نفوذ گذاری بر سیاست خارجی دیگر کشورها محدود شود. نباید درگیر امور داخلی آنان شد. من متعجبم که چگونه می توان ادعاهای مربوط به خط مشی سیاست خارجی را از ملاحظات داخلی جدا کرد؟» در پاسخ، کیسینجر ضمن تأیید منظر آرمانگرایی-واقع بین (لیبرال-محافظه کار) مک گاورن را مورد تأیید قرار داده ولی با نگرشی واقعگرایی-آرمان بین (محافظه کار لیبرالی) اضافه می کند که «ما نمی توانیم به آزادی انسانی بی تفاوت باشیم ولی در عین حال نمی گوییم منافع خود را چقدر باید به تاخیر بیندازیم تا آنان در نظام خود تغییر ایجاد کنند.»^{۴۷}

مورد دوم بن-بنیادگرایان گمراهی هستند که به غلط و از در ماندگی به سیاسی کردن بن قومی، طبقاتی و یا بنیاد دینی دست زده و این نهادها را به جای ملت-دولت می نشانند و از این طریق به دام سیاست زدگی خود-مخرب می افتند. به اقتضای این برداشت انحرافی، آنان از بیان ویلسون برای تاسیس نهادی سیاسی استفاده می کنند که ناقض حق حاکمیت انسانی است و نه خدمت آن. این برداشتهای انحرافی به سیاسی کردن سورتالیستی قومیت و دین پرداخته و زمینه را برای بلاموضوع کردن حقوق انسانی فراهم می کنند، چه رسد به

حاکمیت انسانی. در واقع، به طریق خلف، این سه گرایش خدمتگزار نا آگاه سیاست خارجی آمریکا اما به دست خود و با هزینه منابع کشور خود و علیه جامعه خود هستند. بر خلاف آن دو رویکرد آگاهانه داخلی و نا آگاهانه خارجی، البته که ماهیت اعلانی بیانیه ویلسونی می تواند به عاملی جهت اعتلای منافع ملی در نظام بین الملل فردی-جهانی شده منجر شود. در نظام وستفالیایی، گاندی و مصدق و در نظم و نسق در حال ظهور نوین، این ماندلا بود که توانست با «کظم غیض» و رهایی از فشار هیجانی غرایز کینه زا، متعصبانه، دگر ستیز و جزمیت بخش، از وضعیت موجود به نفع وحدت ملی، منافع ملی و امنیت ملی آفرینای جنوبی استفاده کند. امروز هم امکان دارد گروههای ملی گرای مدنی، با استناد به همین اصل، بتوانند از تعرض سیاست خارجی آمریکا به کشور خود جلوگیری کنند. این رویکرد در رقابت انتخاباتی سه دهه پیش آمریکا توجه سیاستمداران آمریکا را به خود جلب کرد. در آن زمان، سیاست گزاران رقیب به تبع ملی گرایی مستقل مدنی که افرادی چون مصدق اعمال می کردند، به خوبی دریافته بودند که باید به نحوی مقتضی بر استفاده این دسته از میلیون پایدار تن داده و راه استفاده آنان از این جلوه از بیانیه ویلسون را ببندند. افسوس که گروههایی نا آگاهانه و گروههایی خود خواهانه و بخشهایی مزدورانه راه را بر میلیون و مصدق بستند، و زمینه را برای کودتا آماده کردند. باز تولید گفتمان پیچیده سیاست خارجی دهه ۱۹۷۰ آمریکا بین مک گاورن-کیسینجر را در سیاست خارجی اواسط سال ۲۰۰۷ و در خصوص ایران شاهد هستیم. ایرانیان مخالفی که تصور می کردند که سیاست خارجی آمریکا تابعی از اهداف حقوق بشری آنان است و دولتمردانی که تصور می نمودند که می توان با توافق با آمریکا، مسئله حقوق بشر را از موضوع مذاکرات خارج کنند، به یک اندازه به اشتباه محاسبه خود پی بردند. ابزار حقوق بشر در خدمت پی گیری سیاست خارجی آمریکا است، و بر خلاف تصور کارتر و خوش خیالان لیبرال وطنی، حقوق بشر و دموکراسی هدف اساسی و ماهوی سیاست خارجی آمریکا نیست، بلکه ابزار و گاه مقدم واجبی برای ذی المقدمه منافع و امنیت ملی آمریکاست. فراز زیر از سخنرانی یکم ژوئن ۲۰۰۲ خود در وست پوینت، استراتژی واقعی و امنیتی آمریکا را نشان می دهد: «امروزه دشمنان ما سلاح کشتار جمعی را سلاح منتخب خود می دانند. برای کشورهای یاعی، این سلاح به ابزاری در اعراب و تهاجم نظامی علیه

همسایگانشان تبدیل می‌شود.» البته که ممکن است از این سلاح برای باجگیری از آمریکا و متحدین در جهت «باز داشتن» از اقدام علیه تهاجم آنان و دولت‌های یاغی نیز استفاده شود. در واقع، کشورهای یاغی به این سلاح به عنوان ابزاری می‌نگرند تا به برتری آمریکا در زمینه سلاح‌های متعارف پایان دهند. پایان کلام در خصوص مبنای نظری سیاست خارجی آمریکا را می‌توان با فراز زیر از کتاب کاپچان به اتمام رساند: «تصور از ماموریت آمریکا در شعار مردم پسند آمریکا به عنوان یک جمهوری پویا، که مردمش طلایه دار آزادی و پیشرفت جاودانه هستند، نهفته است.»

دستاورد

چنان که نوع بر خورد متنوع آمریکا با جمهوری اسلامی، طالبان، بن لادن و صدام نشان داده، ماهیت سیاست آمریکا به طور عام و سیاست خارجی آن کشور به طور خاص، مبتنی بر عملگرایی ناشی از استثناگرایی آمریکایی است. امروزه سنت عملگرایی آمریکایی در قالب دو خط فکری جدید تک جانبه گرایی و چند جانبه گرایی، رقابت و یا همکاری، جنگ و یا تهدید به جنگ و تحریم در حوزه سیاست خارجی این کشور باز تولید شده است. در صورت ضرورت، سیاستمداران آمریکایی از هر اقدام موجه برای تامین منافع حزب خود در قالب حصن حصین منافع ملی بهره می‌گیرند. کاربرد موجه در این مقام بار اخلاقی ندارد. بلکه منظور ماهیت اعلانی سیاست، آن هم اصالتاً برای حفظ وفاداری رای دهندگان آمریکایی است. کمتر جلوه موجه بودن سیاست خارجی از اهمیت برخوردار است. البته، چند جانبه گرایان در موجه بودن سیاست خارجی خود، به نظر متحدین هم توجه می‌کنند. این در حالیست که تک جانبه گرایان تعهد به نظر متحدین را برای آمریکا هزینه بردار می‌دانند. در واقع گرچه اغلب صاحب نظران آمریکایی تک جانبه گرا خود مقررند که فرصت طلبی موجب ناراحتی و بی‌اعتمادی دیگران می‌شود، ولی آنان مدعی هستند که اعمال این سیاست متضمن تامین منافع آنی آن کشور است. اما چند جانبه گراها، به منافع بلند مدت آمریکا می‌اندیشند. آنان مدعی هستند که توجه صرف به دستاوردهای کوتاه مدت، با مضار بزرگتری در بلند مدت همراه است که کمترین آن در قالب رویگردانی دنیا از

آمریکا و خودداری آنان از همکاری با این کشور بروز خواهد کرد. در خصوص ایران، به لحاظ وابستگی استراتژیک منافع و امنیت دو کشور به یکدیگر، شاهد آنیم که به رغم فقدان رابطه و خصومت‌های پایدار سه دهه گذشته، روابط دو کشور را ملغمه‌ای از همکاری تا تحریم و جنگ سرد پوشانده است. اعلان موفقیت دور نخست مذاکرات بهار ۱۳۸۶ و تعهد به ادامه آن از یکسو و تهدید ۱۰ ژوئن ۲۰۰۷ لیبرمن مبنی بر حمله به ایران و خطرات امنیتی این کشور برای آمریکا، نشان از این انعطاف و نه افت و خیز هیجانی-در سیاست خارجی آمریکا دارد. در عمل، به رغم این تباین رفتاری، به نظر می‌رسد که عملگرایی هر دو حزب آمریکا در قالب فیصله دادن به معضله آمریکا با ایران میل کرده است. اگر بر خورد مسالمت آمیز و چند جانبه‌گرای با اروپا کارساز نبود، شاید آغاز مذاکرات اردادیهشت ۱۳۸۶ کارساز باشد. در صورت بدون نتیجه ماندن و یا شکست مذاکرات تا پایان دوره ریاست جمهوری خویش، به احتمال زیاد فرضیه این دانش پژوه این است که پس از معلوم شدن نتیجه انتخابات ریاست جمهوری ۲۰۰۸ آینده و قبل از تحویل منصب خویش، بوش با دو وجه گوناگون و دو هدف متفاوت با ایران برخورد خشن خواهد داشت. در صورت انتخاب نامزد دموکراتها، اقدام خشن برای ایجاد فضایی بازگشت ناپذیر برای دموکراتهاست. هدف این اقدام خشن آن خواهد بود که دموکراتها به آسانی و بدون هزینه نتوانند سیاست علیه ایران را عوض کنند. در صورت انتخاب نامزد جمهوریخواهان، اقدام خشن تر برای تسهیل فعالیت رییس جمهور جدید خواهد بود. البته در حال حاضر، به نظر می‌رسد که دموکراتها بخت بهتری برای انتخابات ریاست جمهوری ۲۰۰۸ داشته باشند. پس بهترین موقع برای ایران و حزب جمهوریخواه آمریکا جهت سامان دادن به مشکلات، تا اوایل سال ۲۰۰۸ میلادی و آغاز فصل مبارزات سیاسی در انتخابات ریاست جمهوری آمریکا است.

پایان کلام اینکه اگر از منظر اخلاقی ماهیت سیاست خارجی هر کشور از جمله آمریکا مورد ارزیابی قرار گیرد، قاعدتاً نقدهای فراوانی مطرح خواهد شد. چنان که متفکران عدالت‌گرایی چون هابرماس و چامسکی چنین کرده‌اند. اما اگر از منظر کشوری استراتژیک چون ایران، سیاست آمریکا مورد تجزیه و تحلیل قرار گیرد، آنگاه ملزومات دیگری نیز مطرح می‌شود که متفاوت از گزاره‌های اخلاقی هابرماس و چامسکی است. با عنایت به آن

محدورات و این مقدورات، ایران نیازمند اتخاذ سیاستی است که هم منافع استراتژیک ملی کشور را تامین کند و هم آن که اصول فراسوگرایی ارزشی و معنوی ایرانی را حفظ کند. چنان که در کتاب سیاست خارجی آورده شده،^{۴۸} به نظر می‌رسد محدود کردن و یا سامان دادن به تخصیص با آمریکا و اعمال سیاست تعادلی موازنه مثبت فعالانه بتواند عامل نیل ایران به این هدف سیاست اخلاقی از نوع بومی باشد. □



1. Michael Houston Hunt, *Ideology and U.S. Foreign Policy*, Yale University Press, 1987.
2. David Campbell, *Writing Security: United States Foreign Policy and the Politics of Identity*, Minneapolis: University of Minnesota, 1998, p. 202.
3. *Ibid.*, p. 15.
4. *Herald Tribune*, 5 June 2007.
5. Robert Jervis, The Remaking of a Uni-polar World, *The Washington Quarterly*, 29: 3, Summer, 2006, p. 7.
6. Robert Jervis, Understanding the Bush Doctrine, *Political Science Quarterly* 118, Fall 2003, pp. 351-2.
- John F. Kennedy, 36 Quoted in Arthur Schlesinger, Jr., *A Thousand Days: John F. Kennedy in the White House*, Boston, MA: Houghton Mifflin, 1965.
- Robert Litwak, The New Calculus of Pre-emption, *Survival*, 44, Winter 2002-2003, pp. 53-79.
- Robert Jervis, *American Foreign Policy in a New Era*, New York: Routledge, 2005, chapter 5.
7. Robert Jervis, "Why The Bush Doctrine Cannot Be Sustained," *Political Science Quarterly*, Vol. 120, No.3, Fall 2005, p. 352.
- Robert Jervis, *American Foreign Policy in a New Era*, New York: Routledge, 2005.
8. Carles Boix and Susan Stokes, "Endogenous Democratization," *World Politics*, No. 55 July 2003, p. 517.
- Thomas Carothers, The End of the Transition Paradigm, *Journal of Democracy*, 13 January 2002, p. 521.
- James Chace, Imperial America and the Common Interest, *World Policy*, 19 Spring 2002, pp. 1-9.
9. Jervis, "Understanding the Bush Doctrine," *op.cit.*, p. 373.
10. Walter Lippmann, *Public Opinion*, New York: Macmillan, 1922.
- Niccolo Machiavelli, *The Prince*, New York: Pocket Books, A Division of Simon & Schuster, Inc. 2004.
- David Malone and Youen Foong Khong, (eds.), *Unilateralism and U.S. Foreign Policy*, New York: The Center on International Cooperation at New York University, 2002.

11. Jervis, *op.cit.*, p. 374.
12. *Ibid.*, p. 354.
13. *Ibid.*, p. 355.
14. *Ibid.*
15. *Ibid.*
16. Barbara Slavin, "U.S. Softens Stance on Mideast Democratic Reforms," *USA Today*, 12 April 2004; for later developments, see Barbara Slavin, "U.S. Toning Down Goals for Mideast," *USA Today*, 27 May 2004. For a general discussion of the prospects for liberalization in the Middle East and the American efforts, see Tamara Cofman Wittes, "The Promise of American Liberalism," *Policy Review*, 125, June/July 2004.
17. Jervis, *op.cit.*, p. 355.
18. *Ibid.*, p. 59.
19. Walter Russell Mead, *Special Providence: American Foreign Policy and How It Changed the World*, London: routledge, 2002, p. 29.
- Joseph Nye, *The Means to Success in World Politics*, New York: Public Affairs, 2004.
20. Remarks by the President at the 2002 Graduation Exercise at United States Military Academy, White House Press Release, June 1 2002, p. 3.
- Stephen Peter Rosen, *An Empire, If You Can Keep It*, Spring 2003, pp. 51-63.
21. White House, *The National Security Strategy of the United States*. Washington DC. September 2002, pp. 3-4.
22. Williams Appleman, *The Tragedy of American Diplomacy*, New York Norton and Company, 1959, 1962, 1972, p. 20.
- Robert Art, *Grand Strategy for America*, Ithaca, New York: Cornell University Press, 2003, pp. 87-92.
- Andrew J. Bacevich, *American Empire: The Realities and Consequences of U.S. Diplomacy*, Fifth ed. Boston: Harvard University Press, 2003.
23. *Ibid.*, p. 21.
24. Appleman, *op.cit.*, p. 18.
25. *Ibid.*
26. *Ibid.*
27. *Ibid.*, p. 19.
28. *Ibid.*
29. Bruce W. Jentleson, *American Foreign Policy: The Dynamics of Choice in the 21st Century*, New York: W.W. Norton, 2000, p. 30.

30. John W. Ellsworth, and Arthur A. Stahnke. *Politics and Political Systems: An Introduction to Political Science*, New York: McGraw Hill Book Company, 1976, pp. 184-206.
- Robert M. Entman, *Projections of Power: Framing News, Public Opinion, and U.S. Foreign Policy*, London and Chicago: The University of Chicago Press, 2004.
31. Richard Vigueri. *The New Right: We are to Lead*, Falls Church, Vigueri Company, 1981.
32. *Ibid.*, p. 42.
33. Arnold Kanter, and Linton B. Brooks, *US. International Policy for the Post-Cold War World: Challenges and New Responses*, New York and London: Norton and Company, 1994, pp. 21-47.
34. Charles Krauthammer, The Unipolar Moment Revisited, *National Interest*, 70, Winter 2002-3, pp. 5-17.
۳۵. حسین سیف زاده، تئوریه‌ها و نظریه‌های بدیل در روابط بین الملل فردی-جهانی شده، تهران: قومس، ۱۳۸۴، بخش چهارم.
۳۶. حسین سیف زاده، اصول روابط بین الملل الف و ب، تهران: انتشارات دادگستر، چاپ پنجم، ۱۳۸۴، دفتر دوم، فصل سوم از بخش یک.
37. Stewart Patrick and Shepard Forman, *Multilateralism and U.S. Foreign Policy: Ambivalent Engagement*, New York University Center on International Cooperation Studies in Multilateralism, December 2001.
- President Thanks World Coalition for Anti-Terrorism Efforts, White House Press Release, March 11 2002, pp. 3-4.
۳۸. ویلیام والاس، پراگماتیسم، ترجمه عبدالکریم رشیدیان، تهران: انتشارات آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۷۰، ص. ۱۷۶.
۳۹. حسین سیف زاده، نقد و بررسی سیاست خارجی آمریکا، مطالعات منطقه‌ای: اسرائیل شناسی-آمریکاشناسی، جلد دهم، ۱۳۸۱، ص. ۲۰۱-۲۱۶.
40. Stewart, *op.cit.*
41. Francis Fukuyama, *America at a Crossroads: Democracy, Power, and the New Conservative Legacy*, New Haven: Yale University Press, 2006.
- Francis Fukuyama, *The End of History and the Last Man with A New Afterwords*, New York: Simon and Schuster, 2006.
- Francis Fukuyama, Civil Society and Improved Governance in Developing Countries, Transcript, March 20 2007.
42. *Ibid.*, pp. 104-105.
43. J. Frieden, "The Trilateral Commission," in Holly Sklar, (ed.) *Economics and Politics in the 1970s Trilateralism*, Boston; South end Press, 1980, p. 329.

- Francis Fukuyama, [http:// old.did.ir/document/index/fa.asp?cn=pp00020032104392214](http://old.did.ir/document/index/fa.asp?cn=pp00020032104392214).
44. The Garathers, "Democracy promotion under Clinton," *Washington Quarterly*, Autumn 1995, 18:4.

-Geddes, Barbara The Great Transformation in the Study of Politics in Developing Countries in Ira Katznelson, ed., *Political Science: The State of the Discipline*, New York: Norton, 2002, 342370;

-Gause, Gregory F. III, Can Democracy Stop Democracy, *Foreign Policy*, 84:5, September-October 2005, pp. 62-76.

۴۵. روزنامه قدس، ۱۳ خرداد ۱۳۸۶.

46. Alfred Cobdan, *National Self-determination, in Crisis and Continuity in World Politics*, ed. by George A. Lanyi and Wilson C. McWilliams, New York: Random House, 1960, p. 77.

-Sara Diamond, *Spiritual Warfare*, Boston: South End press, 1989.

47. Henry A. Kissinger. *American Foreign Policy*, New York: W.W. Norton and Company, Inc 1974, pp. 212-213.

- Charles Kupchan, *The End of the American Era: U.S. Foreign Policy and the Geopolitics of the Twenty-first Century*, New York: Knopf, 2002.

۴۸. حسین سیف زاده، سیاست خارجی ایران، تهران: دادگستر، ۱۳۸۴.





پرویشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی